





T.C  
17 NİN  
HİSAR NUTSUN  
SAYI

893

ملک الفقه  
برهان



Süleymaniye U. Kütüphanesi

Kısım / izmir

Yeni kütüphane

37



الحمد لله الموضع عند عروس الفلك باللولو الدال والوزير اجنحة طاوس الملك الجبار  
والخضراء والمطر حلال الرياحين المخرقة بينا رجب ربيع الصبا والميض ثم الجبال  
ولم التلال كنزات قطرات النحل من غرط برد الشا المبكى للحجاب على صفحات وجنات التراب  
بحكمة الباقاء وقمة الاراد آفا خضرت الارض من القطرات التما مبرز ابريز الشمس بعدل  
التكوين من فلب صميم معدن النضا معقد جرم التكرم من عرف غضب النصب باظهار  
ناثير المواقف جان الذي زين بعم الجمعة بالساعة المرونة باجابة الدعاء احمد  
على التراب والقرآ وشكوه الشدة والرضا واستمدان لا اله الا الله وحده لا شريك له  
شهادة من يليق بشار الكبرياء وجنة لسكران الارض التما واستمدان محمد عبده  
ورسوله خاتم الانبياء مع الله عليه وعلى آله والامام ابي بكر الصديق سيد الاتقياء وعلى آله  
عنه العاروق اعداء الكفار وعلى الامام عثمان ذي النورين صاحب الحلم واللين  
وعلى الامام علي بن ابي طالب فاضل الكفار والاعداء وعلى الامامين السيدين الحسين  
الزكيين الحسن والحسين سيد الشهداء وعلى جميع الصحابة اهل الجود والسخاء  
صلوة يديم دوام الارض والتما وسلم ورحم وكرم  
المجلس الاول في حق العصاة روى امير المؤمنين ع ابن ابي طالب كرم الله وجهه  
عن النبي صلى الله عليه وآله قال انا خير من علا مثل با محمد واعد ربك حتى ياتيك البعير

رسول علم فرمود که چیر تل علا پیا مد سر ابرده نور بعالم در کشته و منه جوانب حرام  
نور او منور شده من بر مرکب او لم تنفک و اراکت شوم و بعالم فل انظر و اما زان السموات  
والارض در کشت و دیده فاستبر و ایا اولی الابصار بر کشف و در ضائع کل شی آیه تدل علی  
واحدی بکبریم بر امید تفکر ساعه خیر من عباد سیتین سنة تفکری و تدبری میگردم که  
تاگاه آواز دلسوز و نیاز دل افروز بگویم رسید کفتم ایا این کیست که درین نیم شب بدین  
زاری بمینالد نگاه کردم ثمره ثمره رسالت بعد کل کلشن شریعت بعد و هدف حقیقت  
زین العابدین رض و او بدیم بعدم نیاز و امد سیت دران در مقام راز اشاره و دوست در  
حلقه کعبه زده و روی بقبله دعا آورده و در قضیه آن اندیخت السجین فی الدعاء آواز دراز که  
از صندل از فطرات عبرات بر صفحات و جنات مطر او روان شد ابر و موج بر فلک خست  
برید آمده و زبان او ملو از اینج کلم برگشاده و نیاز بحضرت ع از رسول السمیع العلم فرستاده و  
آی عیدک یابک الکر یابک میسک فترک یابک سلم زان حضرت خداوند از کرم فرم نباید  
و از جان بجز خفا موجود نشو پس ای برادران عزیز شرمشان بالای باز کارکانان سر پاید و از سر  
بیاد داده و خجالت نه ای پیران طاعت نا کرده و معصیت آورده و نیاز ایمان فریده و دین را  
بنیان فروخته عمر باخر رسیده زکب جمل بکا فور روز پیری بطل شده بدگاه باز ای و قدم  
ندم از حال عدم در غم نه و غدری بخواه و نیاز ذی عرض کن که عمری ضارب داری و اعمال با صواب



یک در نیم شب توبه الی الله در سحرگاه اینو الی یکم از نهالی و بشتر بر خیزد و سر از بالشت توکم  
سنانا بردارد و زین بکین مخلصین الله الدین را بر مرکب اجد ربک حج یا نیک البعین محکم کن  
صالحی بردست و جاپه و از الله برکش آنکه کم و لکن برید لیطیر کم بر میان بند الثابون العابدون  
سخت کن برقع فاعلوا و جو حکم بر روی فرو کردار و آستین و ایدیکم الی المرافق باز کن و عمامه  
فاحوا بر و سیم بر نه و مونه و ار جکم اما الکعبین بر پای کشم الوضوء مشاع الصلوة بردار  
و بر مرکب و ایتمو الصلوة سوار شو و در میدان المصلی نیاجی ربه جولان کن و در صحرا و کوکبه  
تکبر انبار بس تیر تقویند اعوذ بالله را در گمان وهو التیمع العظیم نه و بخصمان ان الشیطان لکم عدو  
میبنا انداز بس تیغ فقر و الله از پیام فتح فاتحه برکش و سپهر و ارکعوا مع الرکعین در روی کش  
و در یکین گاه و ابجد و اقرب بنشین یا چنین خصمی در چنین میدان یجین سلاحی جنگی آغاز کن اگر  
دولت ترا دست دهد تیر مقصد بر نشانه مقصود در سید خلعت آما و لیکنم الله و رسول بشو فرستند  
از یک جانب متریان حضرت گویند هلاک ولی الله بس بر کر که این خلعت آرزو میکند پیاید که درگاه  
رحمت گشاده است و نادیان حل من سالی فیعطی له حل من و اع فیسحاب عوته حل من مستغفر  
فیغفره میخوانند و تو ازین همه خبر آنکه سید موجودات و خواجه مخلوقات خطاب او این بود  
و اجد ربک حج یا نیک البعین ای سید عالمان قدم از مقام عبادت و صحا طاعت پرورن نه نامک  
ملوت را بدست نرسد تم الیل الا فیلان نصف پشته از شب بر خیز و طاعت گزار که پخته

بنام زور امت تو بسیار خواهی بود و من الیل فتجد به نافله لک ای محمد سبب پیدا دارد که  
مقام محمود خیزد به پیداری شب نهد شایسته اسایش و نیاز و نعمت جنة لاوی آرزو میکند  
به کاری نباید کرد که قدم بر باید گرفت که نه مقصود طاعت است بلکه مقصود عفو کردن حاجت  
اگر طاعت میباید اینک متریان لا یعصون الله ما امرهم الا به انک میت و انتم میتون خوانده اند  
تو مرد و او کار در بر خلق نه و در کش نیست که خون طفل می باید ریخت ای طفل کار  
پنید از که خلق کیس فدای فرزند تو کردیم پس گفت بدر از تو ببری و از من سری تا خودی  
قیامت تو طفل سر را فدای باشی و من که دهم سر فدای ششم آنها که خواجگان درگاه تو بودند  
چنین بودند هنوز آتش نمرود و دوبرو نشسته که گفته بود که انداز گفت می اندازم اما ناچار  
میکند که بنشین ایسان خراب شده است گفتم بسوز گفت میسوزم اما آتش نمرود نمی سوزد گفتم  
بیر گفت می برم اما کار دمی بردنید انم که ناچار از هر چیست چون نوبت تسلطان سر پرده  
نبوت رسید از قضا و قضای بعضی الله آتش ملاکه البلاء موکل بالانسیا بر افروخت بنشین  
یا ایها النبی اتق الله و ست و پای نیست و در بنجیق القوم مخفی نماند بس بناید اجی میکن  
در کشیدند و در هوای قضای اعلاء فاب قویسن او ادنی انداختند از هر چیزی از اجزای او این  
آواز آمد که الریفق الاعلی خطاب آمد که محمد رسول الله بسوز گفت من خود را در آتش المجدول  
یتیمای و ی سوخته ام سوخته را چگونه سوزند خطاب آمد که بنداییر گفت تو خود بخار و آتین



و انهم ميتون بريده کاردن من شرم دارد بر تو فریشتگان گفتند کاروی بدان تری و نابرید  
حکمت چه فرمان آمد که جای که نور محمد باشد کارد چگونه بر تو آتش چگونه سوزد آبش چگونه غرق  
کنند ان نور محمد بعد که آتش جلیل را بروی برد او سلاما علی ابرهیم کرد ایند بس نوری از اجزای  
ایشان منحر که بعد از آب آتش کارد بواسطه او خلاص یافتند نور محمد رسول الله در میان  
و آواز لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت الله رایان سماع کفو و دست در قتر اک اصحاب دست  
اصحابی کالبخم بایتم اقتدیتم اهدیتیم زده و دیده در انظار و لیسوف یعطیک ربک فترضی  
نداره و دل برآمد شفاعت لاهل الکبار من امتی وقف کرده و جان بسامع و استوفا الی لغات  
اخوانه نازه که اگر شفاعت وی خطی و افرید شد عجیب آن روز که متربان حضرت پیوسته  
ندای عزت از جاعله کارض صلیقه بشنیدند و آواز مرکب آن الله اصطنع بکوش متربان آمد  
مدشوش شدند و زبان اعراض بجعل فیها من یفسد فیها بیرون آمدن اگر فاطم یک مترب محمد  
رسول الله مقرر تریف فرود گرفته بعضی هرگز ایشانرا سودای لاف کزاف و سخن نسیج بحدک نبود  
چون در لوح ان فیسا او احطانا نظاره کردند نفس آن کان طلوعا جهولا دیدند از انجا در  
نکر شد گفتند چون طلوع و جهول صدف کلف دیدند در باطن او شرف شوق دیدند صلصال  
کانتیاردیدند بر سرش نایح افتخار دیدند ای متربان چون بقیه علم ندانند چرا در جبهه عجل علم  
لنا الاله علیها بمسارانی اعلم ما لا تعلمون محکم کنند ای فریشتگان نظاره کنند تا ازین شخص محض

مخوف مولف و ازین کالبد مکلف چه مایه مشتاقانست که بیرون آرم باش ناشرح شرح یک  
من الیدین ما وصی به نوصیفه در موج طوفان افکند و ندای مجریها و مریمها در دهر باش نا  
رفیق تحقیق از بالای منجیق آواز انداخته اهل ربی رسیدن بر دارد تا در تسلیم اسما و تقویض  
نعمه للجهین سوال اندازی و جواب افعلم ما تو مر باش تا زکریا از نادای ربی نذاختیا و نذاهی اهل ربی  
لذک و لیا در دهر باش ناشرح و اصفیناه در بیت الامان جوش تا شفا یوسف زون گیرد با سحر  
خواجه مانع البصر و ماطفی قدم از مقام دغ فتنی بیرون کشد انگاه شن و جان اند اعلم ما لا تعلمون  
بکوش نهوش تو فرو کویند که شی در کالبد آدم بجعل فیها من یفسد فیها دیدی و من یصدق اند اعلم  
ما لا تعلمون و تحقیق التائبون العابدون الحامدون الظاهر کهم قران الشاری بهم الله  
نام آن خدای که از عدد و مدد منزله است و آن صدی که از منجر و مشیاد مقدس است جلال او  
با کمال و کمال او به مثال و ملک زوال نه در ملک او مجال زوال و نه در قدرت او خیال و احوال  
نامش بر خوان پیغماتش بر خوان بنارک الذی جعل فی السما بروجا ملک ذو الجلال و العز  
ولایزال در کتاب کریم و بر زبان عظیم بر ذات متره خفا نشا یکند بنارک ای دایم ثبت بیست  
که دایم منم موت و غوث را بمن راه نیست وجود ما بدایت نیست و دایم ما را انبیا  
زوال و انتقال بر ما روانه منزل و منزل بر ما منقض نه سمو و لمو بر ما جائز نه غیر ما را اذل نه  
عنا ما را اقوت نه وجود ما را علت نه ضم ما را آلت نه چون خواست که این طالع بلند و این قیام



بلند را و آنچه درین دو میان است در وجود آدم دو حرف بر و فرستادم کاغذ و نون تا جمله  
 ایشان را هست کردم تا فو لنالشی اذ اردناه ان یعول که کن فیکون باز چون مدت عالم بر آید  
 دو حرف پرون آید و همه موجودات در اینست گردانند و بعالمیان نماید که من بی نیازم بنارک الذی جعل  
 فی السماء بروجاً منم آن دایم و فایم که بروج آسمان را بر نارک کون تمکین دادم و صوره شمارا بسته  
 تسکین دادم و جعل فیها سراجاً و قمر امیراً هر دو در سپهر من آفریدم بدر میزد در صدر من نشاندیم و هو  
 جعل اللیل النهار خلفه و آن خدایت که ذیل را فرو گذاشته بوده طلعت از روی روز برود  
 و جعلنا اللیل النهار ایتین فمحونا ایه اللیل و جعلنا ایه النهار مبصرة و شب در اقیب احوال  
 عاشقان گردد و روز را نیتب اعمال صادقان گردد خلفه چه باشد از بس یکدیگر آیند روز می آید  
 و شب میرود روزی آید کامی روز از ساعات خود میگرداند تو لیل النهار و تو لیل  
 النهار فی اللیل این سه از هر چه کرد و از برای چه گفت حکایت  
 شیخ حسن بصری رحمه الله علیه روزی بکوچه ای بصره میگذشت کودکی را دید که بران از خانه  
 پرون آمد و مادرش بس او پرون آمد و فرزند را گفت چنین مکن که اگر بکنی نانت ندیم  
 و چه کنم و تر از خانه پرون کنم و از تو پزار شوم شیخ گفت مرا حالتی پیدا شد در جای استقامت  
 گفتم امید دارم که پیدای مدبس فرزند کند گفت ای مادر اگر نانی ندی کسی دیگر دهد  
 و اگر از خانه پرون کنی کسی دیگر مرا بخانه برود و اگر از من بپندار شوی کسی دیگر بپذیرد مادر خشم

شد و طبعی و بر این دو گفت هر کجا که خواهی رو و بخانه اندامد و در پیست فرزند کربان شد  
 و در مسایه رفت و در بر زد و گفت منم بر فلان گفتند چه خواهی گفت مادر مرا بر زد و از خانه  
 پرون کرد و از من پزار گشت اکنون آدم بشان ما را قبول کنید مسایه گفت چون مادر را  
 نشانی ما را نیز نشانی همچنین بر همه مسایگان یکدست هیچ کس او را قبول نکرد شیخ گفت  
 من همچنان نظاره میکردم کودک پیا مدبر خانه کربان و فریاد بر آورد که ای مادر اگر نانی  
 ندی رواست و اگر جامه نکی رواست و اگر بزنا رواست زنهار از من پزار شو که طاقت پذیری  
 ندارم بسیار بگریست و سر برایشان خانه نهاد و نجفت مادر چون او از فرزند شنید و لاش  
 بهوخت خود آمد و او را بر کنار گرفت و روی او را از خاک پاک کرد و بوسه داد فرزند گفت  
 ای مادر زنهار از من پزار شو از در خود مرا شیخ حسن بصری گفت اینجا مسجد مسجد  
 اندر ادم و سر در وجود نهادم گفتم یارب هر چون که بداری رواست اگر در ویش داری  
 و اگر ذلیل داری رواست و عذاب کنی رواست زنهار نا از من پزار نکردی که اگر بران مرا بپذیرد  
 و اگر تو پزار کردی مرا که نواز د آلی تو بر بندگان هزار بار رحیمتری و مهربانتری از مادر پروزندان  
 خدا یا مادر از خواب غفلت بیدار کن و از رحمت خفیه نصیب مگردان بر حنک یا ارحم الراحمین  
 المجلس الثانی فی حدیث معاد روا معاذ بن جبل رضی قال کنت ردف رسول الله علیه  
 فقال لی یا معاذ ما حق الله علی الناس فلما قلت الله ورسوله اعلم قال حقه علیهم ان یعبدوه



ولا تشرکوا به شیاً ثم قال یا معالک حق الناس علی الله اذا فعلوا فک قال قلت الله ورسوله  
اعلم قال ان حق الناس علی الله ان لا یعذبهم فقلت یا رسول الله اجز الصواب بک قال نعم  
یعلمون صدق رسول الله بهمت مدد دهد که این مقام مقام بزرگست و رفیع و این حضرت  
حضرت بی عالی است هیبت جلال سلطنت باین دهشت می افزاید که لکل واحد و هشت  
و آن سیاست حضرت عالی عنان پیاوست می شود لکل جواد کبوتر در روزی که قصب در  
درش قدری و قیمتی نداده بلباس افلاس ما چگونه خرد و در میدان که بر رخسار شمع الثابت  
نکند بخ لنگ که نگردد اما میگوینم که جگر سوخته با میک بینی بهم ریزند و شبه سیاه با در یعنی با هم  
در یکدیگر سلک شوند چون با کبریا و عظمت در دل شکستگان نزول میکند که انا غدا منکسر ظهور  
باز گردیم تا شرح خبر راوی حدیث معاذ بن جبل رضی و معاذ از جمله عاشقان حضرت نبوت  
مصطفی بود و در طلب دین جدی و جہدی عظیم داشت بر روزی که خدمت مصطفی در میان بسته و شب  
حلقه عشق او در جان کرده لاجرم عروس علم او را در شریعت بدین دست جلوه کرد می کرد  
که علیکم بالجلال الحرام معاذ بن جبل عاشقی بس کرم و بعب و سوخته بس مجتهد بود که روز بامداد پیش  
از آنکه دوست زمانه از کله گریبان آسمان بکمر دوران از فلک بکشد و بنایان غیب نور  
از روی پرده نش پیداشد سحرگاه بگاه معاذ بخود رسید آمدی گفتی ای معاذ چیست که چنین  
بگامی آمدی آری من خود شراب شسته ام نامم از آن شراب که دو شتم راوی امروز بدیدی که وقت صبح

و عهد عهد فتوح است چون لمجد در آمدی سید غنچه بکسرتی معاذ عهد پذیر گشتی سید غنچه خواند  
او بفتح فتوح در حجره روح بر کشادی خود را بکلیت با شمع قرآن دادی سید سوره خواندی او  
اسرار معلوم کردی و در تلمذ شود نوش کردی چون سید سلام دادی معاذ بن جبل بد موسیقی  
بودی نماز این چنین باید کردن نه چنانکه من و تو می کنیم امام بکسری بند و نوزد موسیقی بازی او فانی  
میخواند و فضول طبعی در سر می کشی او قفا میخواند و نوزد پیر خان و مان میسازد و حساب بانگشان در نماز  
میگیری چه بهشتان در نماز بر مسلمانان می اندیشی لاجرم نماز را سلام دمی نه حق حکایت نماز داده نه  
لذت مناجات بمذاق اشتیاق تو رسیده و نه باز نیاز تو در اوج راز پرواز کرده چون سید از ادای  
فرض فارغ شدی و بعضی شکر حلال و حرام مشغول گشتی معاذ سر بر اندوی حرث نهاده گوشه را غایت  
استماع بردوش نهالی و دیده را سر عشق بر کشیدی در مجلس معتقد رسالت نشستی اذان کلمات جان  
افزای نوشیدی و اذان شربت لطف می آید می آید و اذان طلیعی اسرار معانی پیاوست که در بون  
اعجاز انجی شگفته بودی گویدی روزی بر این حالت بسر می بردی ساعات و اوقات بقینمت  
شدهی چون سید نماز ختم کردی و قصد حجره کردی معاذ فریاد بر آوردی چون سید خراشید  
معاذ بادل سوخته و تنی شکسته چون مرغ صلی بریده یا ممت شوریده بخانه رفیع خوانستی که خطه با  
عیال براید ادای حقوق ایشان کنی بر بالین نهالی متقاضی عشق پیامدی و حلقه در دلش نزدی  
آری حالت آدمی اینست که در حال وجدان صبری کند رست بقصد مقصود رسد فریاد بر آورد



معاذنا در حضرت سید بودی و جله پان سید روان میدیدی و در آن جلال جهان ادای سید  
 نظر کردی ساکن بوی دست که بخانه رفتی هارث عشق مزاج دلش گرم کردی از هیجان حرارت  
 عشق حقیقان جانش بید آمدی خوابش بزدی از خانه بیرون آمدی و بگو جهاد فروشدی در پای حجه  
 اصحاب پیروی مشغول میکردی که نعالواحتی تو من ساعه بدر حجه بلال شدی گفتی ای بلال خیر نافتی  
 کنی بدر حجه غار شدی و پاشا عمارت کیم همه شب در از در کو جهاد دیدی و نوره زدی اصحاب روزی  
 در محبتی اسباب معاش بر برده بودند و بنفق خیال مشغول بوی شب هر کسی در روی که لائق خف بود  
 بگزاردی و دمی بچشم رفاهیت بختندی راست که دیده در خواب شدی معاذ متغله گمان بد آمد  
 نعالواحتی تو من ساعه اصحاب لطافت بر پیدی بحضرت سید آمدند که ای محقر عالمیان فریاد از دست  
 معاذ ای سید او را از نجره سبب نیکد اند که ملاحظه بخیم سید دانست که معاذ را چه بوقوع آبا با صحاب  
 شرط بکنش رجوع سخن هم بر معاذ کرد و معاذ را اوب کرد که ائشان انت یا معاذ فتنه می آید  
 یا معاذ شراب عشق از قند مای خوری و عریده بد دیگران می نری ای معاذ دست از ایشان بدار  
 و در خواب برایشان متو که چون در عشق نژاد امن گیرد بنزد یک ایشان مشویش من ای که  
 عمارت منم طیب و سخنان منم مریم جرات تو منم دانم شفا و در تو منم دانم بگر نامرگز بشی  
 بدین نقش بدار بوی مرکز روزی بشرط دین پروری قدم زده ای دوست لیس الدین بالتمنی  
 که بام شریف بگذرد و نژاد خیزه چون سید بمنز غیبت فرو شدی معاذ دیوانه شدی فریاد بر آوردی

که نعالواحتی تو من ساعه این معاذ روایت میکند اذان سید و سل و اذان کل نو بار قدرت سیرغ  
 ایشان عزت فاصله عقد ضمت فلامه شرف رسالت اذان در ی که اولین بوی در فطر نخستین  
 گوهری که از سرشک سگ دیده سحاب ابرو او در کام صدف جبه افکار در محبه علیه السلام بوی و آخرش  
 که خواص حکمت از قعر بحر آدمیت بر آورد و بجان لطف شکم صدف شوق کرد او بوی معاذ روایت  
 کند که روزی این خواجه خواجهکان از مرکز لطافت و عنبر طرافت مرا بترتیب وصل خف شرف  
 و در دین خود ساخته من بقدیم متابعت برانروی بر فتم و در آن جلال با کمال او نظاره میکردم بمن  
 قرین یمن من شده و بر حریف بسیار من گشته و سعادت مساعد عهد من شده و در مشاهد زیبا و جمال  
 جهان آرای خواجه می نگریستم در اثنای این حالت بران دو دیده نرگس خف و یابن من  
 بگفت ای معاذ هیچ دانم که بالشت و راجل جلالت بر بندگان چه حق است و آدمیان درین برای بلا  
 و محلی قیام حق مطالب اند معاذ گفت از اینجا که اوب بوی مرا در مقابل سوال سید بجز خاموشی  
 و جوی نبود گفتیم الله و رسوله اعلم خدا و رسول بهتر دانست سید گفت علا حق الله علی العباد ان  
 بعد و ولایت کو اید شیا گفت حق خدا بر بندگان آنست که جمله کمر عیوبت بر میان بند  
 و سر بر عتبه کعبه سلیم او نهذ و یک لحظه قدم از دائره بقید جلال بمثال او پیون نیارند چون  
 کلمه لطیف بر لفظ شریف خف بر اند گفت یا معاذ ما حق العباد علی الله اذا فعلوا ذلک ای معاذ  
 چون بندگان از عهد عهد حق بیرون آید و در مقابل امر حق که امثال بر میان بستند حق



و فای ایشان بر خزانة رحمت حق تمام چه بعد معاد گفت ای سید صل مسئله اولین تو گردی جواب  
این سوال آخرین هم تو فرمائی که چه مجال باشد که معال میبکس جز این تواند گفتن سید گفت حق  
بندگان بر خزانة فضل او چون از عهده توجید بیرون آیند آنست که ایشانرا از عذاب ایمن گردانند  
و در آن روز که حشر تر مخلوق بعد و اصل عالم از هیبت حق است که حشرت یاریدن که حق جل  
جلاله دیران دیوان فضل را بفرماید تا برات ایشان بامن بنویسند و خلعت لایق افوا و لا  
تخو ابرایشان فرستد و ایشانرا ایمن و آسوده بچیات عدن فرود آرید خالیدین دنیا  
لا یفون عنها حولا معاد گفت چون این کلمات از لفظ مبارک سید بشنوم کل شانه  
و شکفته شد کفتم ای منور و بتر عالم اکنون که چنین شادی از لفظ مبارک بسج این  
عم زده رسانیدی اجازت دهی تا در سوره مبشران قدم در جمیع جمع صیابه نیم و آنست  
خون جگر سوخته ایشان بدین زلال انوار ثوبشانم و موعده خاطر ایشانرا بدین سبک  
دستم تا دلاقم شوند و جانها آسوده گویند و لبها خندان و جانها شاد شوند گفت با  
دعای معلون ای معاد از ایشان دست بردار تا معامله با مجاهد میکند و نهال اعمال  
بلخ اعتقاد می نشاندند بایده که ثواب این کلام ایشانرا بگوئی کامل شوند که طبع بعل کمال  
فرا الفاری بسم الله الرحمن الرحیم نام آن خدا نیست که در ذات یکثرت و در صفات متنا  
مان بصیری که اعداد خطوات مورد در شب پیدا بر صبح صبحه صبا به پند سبکی امداد دارد و مورد بداند

یجلون

بداند که می که از سبحات لطف او دلهای افید کند و نجات فضل و فضل او جانها صند کند عزیز من  
جهد کن تا چون بحضرت روی بر سر عهد باشی تا آن ساعت که گد با خرسد و نافه مردان که او را  
غیر اهل گویند در اید و دست بر سینه نهند همه سبکینه بپند بکنند انزال الیکینه فی قلوب المؤمنین که  
تولد جمله مومنان و مومن آن باشد که دنیا را پشت پا زنند چهار یکبار در گامی کند مطلوب دیگر  
باشد هر چه فاطم راه او باشد از آن اجتناب جوید اگر گویند ایتما الصلوة سر بر آورد اگر گویند  
و اتوا الزکوة زبر اندازد اگر گویند ایتما الصلوة از سر نهال بر خیزد و اگر گویند اتوا الحج از سر مال  
بر خیزد و اگر این صفت داری خشک ترا و اگر نه جهد آن کن که چون آفتاب باشی وجود تو  
تغافر و شود و بپاید آن مرک در رسد و وجود ترا بواسطه طاعت از باد محالفت مباحل موا  
رسانه عزیز من بهر آن روزی که عناصر سیالت برانوی اغذار در ایند آسمانها چون ایست  
در سوا منوکل شوند که یوم ثور التما مور او این کوههای سنگین چون بشم رنگین در موا غم رفتن  
گشت که و نکلون الحیال کالعين المنفوش زنه که عقبت بر خطا هست و کار اهل دنیا برگردد  
در آن کوش که چون از همه در مان از رضای او در مان که در پامان از نایش گرمی آن روز جویند  
گیرند که و اذا ابیجارت بسات هیبت را در بیط کستی باز گشت سیاست روز رستم عیان  
پیران به ندرت نیست و نا و با می سن بنید میکشند و زنان ضعیف که روی بنا محم نموده در میان  
دشت قیامت و او یلکاه میزند کوه کان طفل را از هیبت و سیاست آن روز موی سر سفید شد



ای جوانان عاصیان  
ای کودکان مغروران  
ای پیران عاصیان

یوم جعل الولدان شیبا السماء ای پیران عاصی و ای جوانان مغرور و ای کودکان گاه صوابی  
غافل و ای عاصیان به ماضی و ای دلهای غراب و عاقل پیدار شوید و از خدای عز و جل بترسید  
حکایت شیخ حسن بصری رحمه الله علیه گفت روزی در محلهای بصره میگذشتم کودکان را دیدم  
که بازی و طرب میکردند و کودکی دیگر بر گوشه نشسته و خاک جمع کرده در میان آن خاک نشسته و بجای بازی  
میکرد ساعتی گریست و ساعتی می خندید شیخ می گفت مرا عجب آید و دل متعاضا کرد که بدین  
کودک سلام کن خواستم که سلام کنم نفس مرا منع کرد گفت محال باشد که بر کودکی سلام کنی یا بد  
کردن نفس مطالبه کرده که شرم نداری که بر کودکی به عقل سلام کنی و تو امام مسلمانان در گذشتم  
و خواستم که بروم و دل گفت یا حسن اگر چه کودک است اما خدای وی بزرگ است بر کودکی وی نگاه  
کن در بزرگی خدا نظر کن پس باز گشتم و گفتم السلام علیک یا صبی کودک از میان خاک برخاست  
و دست خود را از خاک پاک کرد و پیش اندر بایک شت و بجزمت جواب داد و گفت و علیک السلام  
یا حسن بصری گفتم چون خوانستی که نام من حسن است گفت در ازل ازال آن وقت که حق تعالی  
پدیده آدم علیه السلام نهاد که است بر یکم این پیاره در آن میان بود که جواب داد ای پسر که ای  
آن روز خدا را بپیکار کنی شناختم و شما برادر ای آن چه بنده باشی که خداوند را و بنده باشد و بگوید  
شناختم گفتم یا صبی من پنداشتم که تو کودکی یافتی اکنون خود عارفی یافتی و لیکن مرا چندین  
واقعه افتاده است و سنوری باشد که سوال کنم گفت بگو تا آنچه دانستم جواب دهم گفتم ما انرف بین القلوب

ای پیران عاصیان  
ای کودکان مغروران  
ای پیران عاصیان

الثابت النفس گفت میان دل نفس جسدان فرق است که ثرا دل سه بار گفت که بدین کودک سلام  
کنم باز نفس منع کرد که وی کودک به محل است گفتم جوینست که با کودکان بازی نمی کنی و با  
خاک بازی میکنی و جوینست که سلام کنم بر خاشی و پیک شندی و جواب دادی و جواب دانی  
میکوی و ساعتی می خندیدی کودک جواب داد که با کودکان از آن بازی نمیکم که ایشان  
به و ای نفس بازی میکنی مگر طبع دارند که از زبده اند که طرب میکند هر کور و قیامت  
یقین است و به و بازی کون محال است و خجالت از آن بازی میکنم که خدای عز و جل آدم  
علیه السلام از خاک آفرید و مرجع ما با خاکست و بدان بازی باید که کن که از وی پاشی و با او  
خواهی رفت که منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم فادع اخوی و سلام نواز آن ساعتی  
جواب ندادم که حق تعالی میگوید که ما جعل الله لرجل من فلان جوفه مکمل و و کار شوان کرد  
و انگاه ساعتی میگریستم و ساعتی می خندیدم چون نظر بعمل حق میکنم خنده ام می آید و چون  
نظر در فعل خویش میکنم گریه ام می آید گفتم ای کودک پیش من آئی تا ترا ببینم و از گفتم  
شاید و لیکن بخند شرط اول آنکه نخوری و مرا بخوراند و تو معصوم نباشی و مرا ببوشانی و تو  
بخوابی و مرا بخواباند و چون کنایه یا زلتی از من بینی در کردار و معصوم کنی گفت ای صبی  
این شوانم کرد که تو میگوئی کودک گفت ای حسن بس محال باشد که در کامی بدین بزرگواری بگذارم  
که این شرطها با من می کند و به پیش چون تو عافری آیم گفتم ای کودک تو هنوز بدین درجه رسیدی







و نبوه کردیم و از کرده ایشان شدیم جرم ما را در کد او رحمت کن بر حجت با ارحم الراحمین  
 المجلس الثالث في الفقراء قال النبي صلى الله عليه وآله الا اخبركم عن ملوك الجنة  
 قالوا بلى يا رسول الله قال الذين الشيايب الثعالب الروس الذين لا يرجون المنعات ولا يفتح  
 لهم ابواب السددان حضروا لم يعرفوا و ان غابوا لم يفتقروا يعفون ما عليهم ولا يعفون ما لهم  
 يموت احدكم و يطعمهم ثلجهم في صدورهم صدق رسول الله صلى الله عليه وآله خواجه عالم سرور بني آدم صيا  
 سكارگاه هدایت قدم صراف بارگاه غنایت الم محرم کعبه هویت محرم سر پرده ربوبیت  
 خاص درگاه کرم آن سیدی که مشایخ جای کرم از مهبت لطف او یافتند عاشقان شربت  
 وصال از دست رحمت او چشیدند هر مالی که بر وی پیش نهاد او را برگزید آن رسول کریم صاحب کوثر و  
 نسیم برگزیده غریب بیتیم راه نای صراط مستقیم شگافنده مادی و دنیوی مجتنب شیب نفیم مقیم عداوتش  
 موجب عذاب الیم حال خلقش لغد خلقا الانسان في حسن تقويم كمال خلقش و آنک علی خلق عظیم  
 دانش لغد جا که رسول من آنکم الی قوله روف جسم این خواجه گویند در رسول تعلیم صلیم گفت  
 روزی رومی مبارک خود را با صحاب که آن مجاور درگاه نبوت و آن حاضر حضرت رسالت و گفت  
 شما را خبر کنم از ملکان جنة الماوی و بزرگان فردوس اعلی گفتند سید اول و جان ما را گفتند  
 ندانیم گفت عزیزان بهشت فردوس قومی باشند که در دنیا حال ایشان بخل بود و جامهای ایشان  
 در پیچیده و خلق بود و رخسار ایشان زرد و نزار بود و دلشان پر درد و افکار بود و موی سر ایشان

علی بن ابی طالب  
 علیه السلام  
 در کتب معتبره  
 از کتب معتبره  
 از کتب معتبره

ایشان بالیده و شوریده بعد از زمان نازنین بدیشان نهد و فرزندان ایشان را خواستار  
 نکند و در سرای توانگران ایشان را نهد و محض محضشان از ایشان تنگ دارند و جامه از ایشان  
 فراهم گیرند اگر حاضر آیند کسی بپایشان التفات نکند و اگر غایب شوند کسی ایشان را بخوبید و اگر  
 کسی را برایشان وامی باشد آنرا نگذارند و با ایشان مدارا نکند و چون ایشان را بر کسی وامی باشد  
 آنرا بگذارند و حاجتشان روا نکند در روز مرگ چون از سرای قنای برای بقا روند صد هزار تیر  
 ناکامی در کام ایشان شکسته باشد و صد هزار پیکان پلا در جگر ایشان نشسته بود مراد نای ایشان  
 بسینهای ایشان بماند بعد غریز اکار در رویش چنین بود اگر از آسمان اخگری بر زمین  
 آید فرمن او را بسوزاند و اگر کسی بعد بر سر او آید که از کله گوشت او را بنورد و درختی که بی نام  
 او نشاند نکوسار روند کل بدست ایشان که خار گردد و در عالم را روز آفتاب براید  
 ایشان را سبب براید اگر از تشنگی در کنار دنیا روند دریا خشک شود با فطره آب بخورند شوریده  
 روزگار باشند شکسته دل باشند در میان طلائع خوار باشند مدبران این سر پرده باشند  
 سلطانان آفت باشند با این زیر و زبری که ایشان باشند سید دوست برداشته بود و از  
 ضای غر و جل بدعا صحبت ایشان را میجو اهد درین سرای هم دران سرای صحبت ایشان را  
 که اللهم اجننی میکن و امستی میکن و احشرنی زمره المساکین و در حق ایشان این شعر  
 میفرماید که الفقراء الصابر جلیا الله یوم الیمه گفت ای درویشان و ای خاک الودکان دنیا



در بلاء درویشی صبر کنید و در غای درویشی شکر دل شوید فردا که فرزند عالم قادر نور و دند خا  
با کلاه را از تحت کاد بر قعر جاده ندامت اندازند صبح روز قیامت از آسمان سعادت  
درویشان بد بد بخت درویشان را روز نعمت پدید آید در صبحای روز قیامت عجاوین شکرگاه  
سعادت از برای درویشان این آواز در دهد که طرقتوا اللوک من اهل الجنة باریان سرای  
راه دهید که در دنیا بار درویشی کشیده اند و دنیا رفیق فانی دیدند و شربت محنت از دست  
ساقی کربت جیشند امروز بنایم هر ضربتی را که نزارد شربت سازیم هر فاری را نزارد کلاه  
پنجم بهشت نازان و نعمت بر سر کور درویشی آرند گویند تو بخت کشیده و راه دور بریده  
بروای آنت بنام که بهشت قیام بخونی بر خیز قدم از خانه کور در جامه سبزه و سمور زه که بلبوس  
من سندس و استبرق و چون درویش قدم در حرم بهشت نهاده که در منزل اول تخت بخت  
پسنگد رضوان گوید این جای ثواب است که تحت ثواب جوارح است که انفعوا الصابرین الله  
یوم القيمة بس از اینجا بگو که خواجه عالم علا چون قدم از گنم عدم در صبحای وجود ناله جز در زاویه  
درویشی رخسار بیفکند که انفعوا فخری نان جز از خان درویشی بکار نبرد که اجوع یوما و اشبع یوما  
غریب من تو نیز اگر عاقلی بدرویشی راضی شو که بهتر از درویشی هیچ چیزی نیست درویشی آنت که  
اگر مرد دو عالم بدو بدی خرم نشو و اگر از وی باز نماند و بچو دی و می غنی نماند رسول علیه السلام  
اگر درویش بدو خانه آمدی از خود باز گرفتی و بدرویش دادی کرم آن کرامی را بگو که از سر فقر و فاقه

فانده کند مردی که دل خود را باب درویشی هر شسته باشد آن خود لذت و پیکرد ای عجب  
شیر خدا علی مرتضی رض و خاتون قیامت فاطمه الزهرا رض نشیند یک یک روز از درویشی  
کار ایشان یکی رسید چنین آورده اند که چند روز برآمد که از حرم ایشان دو بر بنیاد حسن  
و حسین رض عنایتی معده از لقمه خالی شد و بنجارگر سنگی از سینه برآمد بباط رجم کرد فاطمه  
گرفتند در پس زانوی اندوه نشسته دست آس درویشی در پیش گرفته و دو تنگی از تنگ آستانه  
اجوع یوما و اشبع یومین آورده از بنجار خانه اجینی میکنند و امنی میکنند و دل دولابی قیام  
که از جهودی جو بعام شده دست آس می گردانند و اشک می بارید و زار زار می نالید  
یک ساعت از سر حرمت مقتدر با علی میگفت و یک ساعت با حسین و حسن شفقت مادی می نمود  
و یک ساعت بر زانوی اندوه ناله و بشکر مشغول شد علی گفت ای فاطمه چرا بجز خود فروخته گفت  
از کشیدن این سنگ و تهم بر آبله خون شده هست ندانم مگر سنگ ماسنکی است که سبک یا کوز سنگ  
دست میکرد علی گفت یا فاطمه از برای پدرت از روم غنیمت آورده اند و آن غنیمت بریاد  
تفرقه میکند و کینز کجشی مانده است برواز پید در خواه مگر بر تو بخشید از برای تو دست آس  
کنند تا تو نیز کم رنج باشی فاطمه گفت صواب باشد آن سیاهک جشی و من پیوسته حال سوختگان  
سوختگان داند فاطمه بر خاست و آن جگر که بچند جایه بک فرمود و خسته بعد در سر گرفت  
و پیش بد آمد و سلام کرد گفت ای عاقل کرم کن و این کینز که را بمن بخش ای جواغ ان پنا



بمن ده ای فریشتی آن جنبی بامن ده ای ماه آن سیاه را بامن ده که ازین سبب از خانه  
آمدم بید گفتم ای فاطمه این عجب نیست که بدر بدر آمده که بدر بدر تو آمده هست که انا مدینه  
العلم و علی بابها بس آن خواجه فرمود که یا فاطمه چه اجون کینه کان علی را خدمت کنی از پدر  
کینه کن خوامی تا علی را خدمت کند مگر نوز نشود که هر که شوهر خود را خدمت کند خدای عز  
وجل فردای قیامت مهر از حور را بخدمت گاهی وی فرستد تا و بر خدمت کند فاطمه  
چون از بید آن بشنود بپاید و در بس دست آس بر بر زانوی اندوز نثار و دل تنگ  
بنشیند از کفر غم ناختم آورد تخته اندوه در رسید متقاضیان اگر کسی حلقه نفاضا را بر  
حلقش زند و در حلقه حیرت از دو متقد جمش کشته شده باران رسی از دوزخ کسی شاهد  
دل محمد بگو کشته عزیز اگر به بیعت در ویشی بهمت توانگری عالی بهمت باش که بهمت عالی  
خون کند و بطعمون الطعام علی چه میکنی و بنمایا و ایبرای در ویش از در ویشی تنگ مع ار که در ویش  
پشته بید تو بگو است یارب کوئی آن چه شب بگو است که فاطمه اگر نه بگو و علی بروزه حسین  
و اگر کسی بر لب نشسته روز بگو که علی بروزه بروزه بگو و طعام بیاید داده فاطمه خود  
نموده تا آورد کند شب در رسید فاطمه بدست آس کهن مشغول شده در دین با او در جنگ شود که من  
اللیل فتیجه به نام ملک من ترک الورد بورت غم القلب فاطمه دست آس بگردانید مانند شیر  
دست آس بگذاشته جاده بر داشت نسیم زهر در دست گرفت و بجفت آورد تا نگاه کلاه

عالی

کلاه ترک از دریچه کینه مشرق پیدا شد فاطمه در خدمت بادشاه مشغول شده بگو بعد از آن دست  
آس در پیش گرفت فوت در دشتها مانده خواب غالب گشته از دست آس بانقور و نغاس و حواس  
با و در مناظر آمده متقاضی نغاس آس طالب شده نسیم بدست جیب میکرد این دست آس بدست را  
مید و ایند کا هواره طفل با ننگشت پامی چنانید شهاب آید شده همی ناگاه پیرایه از کوشش کردن  
فرو ریخت فراتشان و درت خیمه خوابش بطاب او ناد حکمت محکم کردند فاطمه از بید دست آس  
در خواب شده جبریل امین را خطاب آمد که یان ای جبریل برو که فاطمه در خواب شده است و بر آید  
ده و در دست آس تعهد کن ای بکامل تو برو کا هواره او را بچنان ای اسرافیل تو برو و نسیم  
از بروی بگردان این ماه روی از آسمان بر زمین نثار کند که چه بگو است آری فانیون  
خلقت در بطلب رزق در خواب شده است آری فانیون فانیون قیامت را رنج  
بناید که اسباب خوش فرامی نیامده آما برویم و اسباب خوشش بیازیم این بر سر ملک ملک  
بازر ملک هم بخدمت آن ملکه زنان آمدند خواجه کاینات نیز آهنگ حجه فاطمه کرد قدرت حق  
میگفت بیدار شو تا بنگری که اگر رفتی جبریل بخدمتی بریم فرزند دلم امروز کرامت آن  
کریمه خفیه پس که چند فرشته مرتب بخدمتی فاطمه آمدند بید گفتم در بهشت هستی قدری گفت  
بیدارم از یوسف نه که در بهشت بروی یوسف کشته شد خواجه در آمد و دختر خفیه را دید  
اندره ناکه و در خواب شده و دست آس میکرد و کا هواره می چید و در دست نسیم



سید گفت خدا یا این حال فاطمه را منمائی که این حال بروی من شود بمحض درین بوی که فاطمه سر  
 برداشت بدر را دید کریمتن بروی افتاد و دستها بر آبله بود و قوت ساقط گشته آب نظره که  
 در اندرون حلقش فرار گرفته بعد با تنگای کن و غش افتاد و بجاری گشت از راه دیده  
 بالودن گرفت بر جبهه فاطمه مثل ریزه مابوده باریدن گرفت فاطمه بگریست خواجه  
 بخندید که شاد باش که این گریه در خنده آری تا این که از آنکه بدینا بشان خوش خوش بخند  
 چون ابرو کریم کرد و عالم خرم کرد و خواجه روی فرافاطمه که او که ای جان بدر و خوش کرده  
 فاطمه گفت در نماز از سر نیاز از گفته ام بپند زبان بر کشاد و گفت جان بدر ندانستی که کان  
 من لیس باللیل کان الله بالنها هر که شب خدا را باشد خدا بر او را باشد قرا  
 الفاری بسم الله الرحمن الرحیم ای دلهای سوختگان در تحت حمایت تو وای جانهای غم  
 اند و خفتگان در رعایت حمایت تو ای حبیبی ای بشار کان وای نعم الوکیل غم خوار کان مرگی  
 مفلی است و کیلش نویسی و مرگ با کسی است آن به کس را نویسی یا نگه و خواجه ای او را خوان که  
 او اینست که الکبر یا روائی والعظی از آری من نارغنی و اصد منها اذ حلت النار دعا مضطرا  
 دوست دارد که احسن یحیی المضطر اذ اذ عاه شکسته وار بدرگاه او بایستادن و در ماندن عرصه  
 کون تا نزد دوست گیرد که انا عبد المنکر قلوبم ای بسا اطلس بوشان که در حرث زند  
 بوشان باشند وای بسا تو انکران که در تو زوی درجه درویشان باشند بید عیلة السلام میگوید

37

میگوید لولا الفتر لهلك الاغنیاء گفت اگر نه برکات این درویشان دل ریشان بوی دمار از  
 خواجهکی خواجهکان بر آوردندی هیشا را باشم درویشان را و سنگسکان را خوار مدار تا فرمای  
 قیامت شما در حمایت شفاعت ایشان باشند در حکایت آورده اند که خواجه محشم بوی  
 داشت هر که که خواجه ویرا کار فرمودی روز بگردی و هر کاری که بشت تعلق داشتی جمله را بروز  
 نداشتی چون شد در آمدی و خواجه سر در خواب غفلت فرو نهادی غلام برخاستی و از خانه بدر آمدی  
 و مسجدی خواب بود در آن مسجد رفتی و با حق نغم را از میگفتی و تا روز بخدمت حق بنم مشغول بودی  
 سخی خواجه با عیال خفوف گفت که این غلام را راست نمی بینم بناید که بکاری مشغول باشد که فردا ما را  
 از آن صدای رسد یا بزدی میرود ما را آنجست باید کون شد دیگر خواجه من قریب وی می بود غلام  
 دید که برخاست و طهارت بکرد و بدر شد خواجه بر اثر غلام برفت تا در آن مسجد خواجه پنهان  
 گشت غلام بعد خود مشغول گشت چون نماز تمام کرد و سلام باز داد و گفت خداوند انرا دانم  
 بجز توره نمی بینم و نمیدانم که در صدای تو شیر یک نیست مرا به بنده بندگان چه اگر دی تقوی که در صد  
 میرود از آن میرود و خواجه بدل و جان سلع میکرد بس زبان پکشد که خدا یا فلان بیمار را شفا ده  
 و فلان اندوختن را شادی ده بجز من سر این با قدر سیاه روی که کس در روی من نمی شکرد که فلان  
 بنده را این بخش و فلان بنده را افکنده را دستگیری و ناز میکرد و بسم حمایت و قبول بدل خواجه  
 رسید می خواجه باز کردید و بخانه باز آمد چون نزدیک آمد که آفتاب سر از برج از درش برآمد



غلام می آمدند آنست که فاطمان راه زده اند چون خواجه غلام را بیدار زد و بر فراست  
و سلام خوش بکرد غلام گفت ای خواجه این چیست که نو کردی هرگز کسی غلام خود را بر پا داشت گفت  
غلام تا اکنون من خواجه بعهم و نو غلام چون بطریق عشق پیدا شد تو از آدوی من بنده گاشکی این رنگ  
خوب بر سر کوی سیاهی تو بد انگلی بخزند غلام این می شنید و آب از دیده می بارید و بدل  
میگفت بار خدا یا ملازم آشکارا کردی فریاد از نو طافت بر سیدنا کی از نو بوالهی تو دیده  
ای دوست صد نفر از آن جان فدای آن هند و با لگفت ای خواجه تو غلط دیده من آن بعهم  
و اگر با ورت نمیکند بر صحت این حدیثی از اچاکریت مصطفی صلعم گواه آدم که گفته اند است که آن  
الله یحیی جمیل خب الجلال و من سیاهی رستم بس روی سوی آسمان گوه و گفت مرا از هندوستان  
بدین شرط آوردی که پرده من بیدی و راز من با خلق گوئی میگریست و زاری میکرد تا شب  
وی روی بدان مسجد نهاد و خواجه گفت دوست صیدی قوی که هم امشب نیز بروم و نمازهای  
راز و طلعت بنده تنزه کنم پیامد و در گوشه مسجد بنهان شد غلام روی بر خاک نهاد و گفت خدایا  
کردن بگو کردی و پرده ام بیدیدی اکنون بحق من بنده که مرا جان بسنه که پیش ازین طافت این  
سرای خانه و بلا تقارن غلام نوه نزد و جان بباد خواجه از آن در تحیت باید گفت ای غلام را  
فردا بیهوش خواهد برد و بسیار خواجه را بدو رخ ای خواجه امروز با درویشان سری چینه که  
هوئی آید که نه سرماندونه پادرویشان را نگوید و آن درویشی را نه پنی که جامه کهنه داده اگر بر نو

تو سلام کند از بکره خواجگی او را جواب ندی بجمال قدر آفرید کار که همچنان که پروانه سمع  
بر شعله شمع زند ایشان خویش را بر آتش دوزخ میزند و میکند و میکند موی بر اعضای ایشان  
نسوزد و آتش نغریا آید که یا مومن فقد اطفی نورک لبی ای عزیز من روز قیامت روز باز آن  
درویشان است و رجز است که چون اهل معصیت سر در پیش افکنده باشند از خیالت کنه  
و عرشه با نام سیاه استاله باشند شوند نطق زدن و منادی ندا میکند که هذا بعهم لا یطقون  
و اگر گوید و عذر خواهند سود ندارد که ولای یوفن لهم فی عذر و من در آن حالت ملک نعم از  
درویشان عذر خواهد که عبادی ما رویت الدینا منکم لهما انکم و انما رویتها منکم لهما انما ای  
عزیز ان نعمت دینا از شما باز گرفتیم و بدیگران دادیم نه از برای آن دادیم که شما بجز من  
خوار بوهید از برای آن از شما باز گرفتیم که دینا خوار و هم خوارانرا ندانند در طلب آن خوار  
کشید در دنیا و در آخرت امروز دولت ثلاث بنکرید که با شما نیکوی کرده است دست او بکند  
و بی حساب در بهشت برید سید علی السلام میگوید علیکم بالاحسان الی اصحاب الدوله بر شما بالاکه  
توسل سازید بجزرت الهی و بارگاه ربوبیت با نگوید کون اصحاب دولت یعنی آن شکستگان  
و سر برهنگان و آن کرسیان با قوت و آن خستگان پادشاه آن پیوسته نمانی بدلیل و غریبان  
به وطن و پیمان بپدر و معلمان بپایه و عاقلان بپایه گرسنه باید بجهنم قدر گرسنگان و درو  
دانی در جبر است که در روزگار مصطفی غلام در مدینه محلی بید آمد که سببش روز یکشنبه که بیهوش



فردای قیامت چندان غم امت داد که فراغت حسن و حسین ندارد بسی شبانگاه در حجه و ماه  
بدر حجه عایشه شد گفت یا عایشه ساعی زانوی خضر را باین من کرد ان نامن سیر زانو  
نوتنم که از کرسکی طاقم عایشه زانوی خضر را باین بستد علیه السلام ساخت دیده غریزش  
خواب شد گفت آن شب ماه بدر بعد شب چهاردم بعو ماه بمیان آسمان رسید شعله ماه در حجه  
عایشه افتاد حجه از نوحی ماه از آن شد عایشه گفت با خضر گفتیم بنکرم که بخت بد کو ترست  
یا ماه آسمان نظر که هم و یکبار در جبال مصطفی نظر که هم جبال را در مرد و نظر که هم هیچ ظرف نهان  
کردن درین میان نوری بر مثال عمودی از ناصیه بستد علا بدید آمدنش آن نور بر کنگره  
عش زد نور ماه از هیبت نور مصطفی علا سیاه گشت عایشه گفت عجب ماندم با خضر گفتیم  
ایا کوئی هیچ بدختی محروم بعو که روز قیامت از دیدار این بستد محروم ~~بماند~~ گفت عایشه  
بگویت قطره آب از دیده عایشه بر خضر مصطفی چکید بستد علا از خواب بیدار شد دیده عایشه را  
کریان دید دل بستد بریان شد گفت یا بلیک یا حجه عایشه قصه جمال بستد و ماه با بستد  
و گفت ای بستد عالمیان کوئی هیچ بدختی بعو که روز قیامت از دیدار تو محروم ماند ~~بماند~~  
این بستد لرزه بر اندام وی افتاد آب از دیده روان کرد گفت یا عایشه بخره خدا که فردای  
آمان ما نه از جزو گرداند یک جزو آن باشد که دیدار من بستد و من دیدار ایشان پنجم دیگر  
نمصد و نفوذ جزو دیدار من نه بستد و من دیدار ایشان نه پنجم که از آن روزی که یکی با روی







گفت یا فاطمه خبر کن و صبح کن که خستین کسی که از زمان در بخت رود تو باشی و اول کسی  
 بمن رسد تو باشی آنکه رسول بر سر فاطمه بوسه داد و روی حسن و حسین را بوسه نهاد و گفت  
 بدو و بایستد که پیش ازین مرا نخواهد دیدن رسول علیه السلام بلال را بخواند و فرمود که یا بلال  
 یا رانرا بگو که اگر خواهد که بار دیگر من به پند پیش از مرگ بشناسد بلال پرامد و  
 یا رانرا خبر کرد جمله فروشش بر آوردند و بدر سرای سید آمدند و فریاد و زاری میکردند  
 رسول علیه السلام گفت چه وقت فروش و زاریست وقت آنست که آیت انگ میت و انهم  
 میتون بر خوانند ملک الموت بخودت سید اشاره بگو گفت یا ملک الموت یک ساعت توقف کن  
 تا جبرئیل برسد در حال جبرئیل پامد و بر بالین سید نشست و گفت یا سید خف و راجون می بینی  
 گفت یا اخی جبرئیل کار من تمام شد و نفس باخیزید نگوئی تا صفت و بشارت من چیست  
 نما دلم خوش که گفت روحانان صف بر کشیدند بنظاره جان تو در نمای بهشت کشیده اند  
 گفت و بشارت و لایه گفت خردای قیامت اول کسی که سر از خاک بردارد تو باشی  
 گفت دیگر چه آوردی گفت یا رسول الله بگو اگر ترا پیغامی هست تا باز آورم گفت یا جبرئیل  
 مرا غم آتشان گناه کاران است غم در ویشان و اندوه بینان است که تا ایشان را که بنیاد کنند و  
 ایشان که بشه و محنت دنیا چون گذراندند نخیتمای دنیا چون بر آوردند تلخی حاصل کند و چون  
 چشند این همه غم این جهان است ندانم تا حال ایشان در این جهان چه باشد جبرئیل بحضرت شد

شده باز آمد گفت بایستد ملک غم میگوید ایشان را بمن سبار که خداوندند و آمرزنده ام عاصیان را  
 و من ربت غفورم آتشان تو آتشان اندکناه کار و خدای تو آمرزگار سید این بشید گفت  
 یا ملک الموت افعل ما تو می کن آنچه ترا فرمود اند فاطمه چون این بشید نوه بنزد و بهوش  
 عایشه در فروش آمد فریاد ز خاندان بنوت برخواست ملک الموت قصد جان سید کرد  
 سید گفت تا کاسه آب پیاوردند سید دست در آب میزد و بر سینه می مالید و میگفت یا رب  
 هون علینا سكرات الموت و میگفت یا ملک الموت چه تحت است جان کزن گفت یا محمد بر  
 پیش کس این شفت نگر هم که بر تو کر هم بس جان عزیز وی از کالبد شریف وی جدا کرد بر آسمان  
 بگذراند ای مسلمانان که طاقت دارد که این سخن بشنود و قضا و فوات بهترین عالم گوید چون  
 جان عزیز سید جدا شد فروش از میان فرشتگان برآمد حور العینان بناله آمدند زاری  
 از میان صحابه برخواست فریاد و احمده از عالم برآمد فاطمه و اولادی و ابناء و اجده  
 میگفت اصحاب میگفتند و اجیباه مهاجر و انصار میگفتند و انصار فرشتگان بتغیث بنشستند  
 و میگفتند و احمده عایشه من لی بعدک یا رسول الله و زار میکرد سیت و گفتی یا رسول الله هرگز  
 بر تخت ننشست هرگز بر بنوشیده هرگز پیا مه خراب تحفه مصطفی مصطفی از دنیا پیرون رفت  
 بر صحابه و اهل بیت مصطفی بگو که هرگز تا قیامت چنین مصیبتی بنفقال مر بوفات او مجروح گشتند  
 خداوند او بالشت تا از مصائب دینی مر را نگاه دار یکی یای رسول که تو را از شفاعت او پناه



بکن و در آن نفس باز پس ایمان بر ما و بر جمله کافه اهل اسلام نگاه دار بر ختمک با ارحم الراحمین  
 المجلس الخامس عشر في فضل يوم عاشوراء  
 روی عن ابن عباس رضی عن النبی صلی الله علیه و آله قال  
 من صام یوم عاشوراء کتب له عبادۃ سبعمائة سنة و من افطر مومنا عنده یوم عاشوراء فکأنما  
 افطر عبد جمیع امة محمد و اشبع بطونهم و من مع علی راس یتیم یوم عاشوراء رفعت له بكل شقة  
 عیاره در جنة الجنة صدق رسول الله صلی الله علیه و آله سید رسول نسم کل توکل ریحان باغ رضا نزار و شان  
 بشان صفا خطیب منبر بلال عند لیلة کمال محمدر اوصاف معدن انصاف شاه قطع نبوة  
 ماه پسر فتوت خواجه مملکت خلاصه دولت طرا از اعراض یقین طغوا منور امین منجم و النجم اذا  
 هوی مجمر ماضل صاحبکم و ما غدی قائم انبیا سید اصفا شیخ امت مجمع ابرار منع احوار منور  
 دلهانود سینه خفته جاننا معصوم محبت محمد مصطفی صلعم چنین میز مایده که من صام یوم عاشوراء  
 کتب الله له عبادۃ سبعمائة سنة ای عاصیان بجزای دنیا درین روز هر روز بر لب پیچیده که  
 یکروز روز نماز این روز لغت که فایده عبادۃ شصت ساله شوق و اگر ابرار حاجات را  
 از طعام خویش هکام اظهار حصه فرستی جمله امت احمد را اضافت کنه باشی که فکأنما افطر  
 جمیع امة محمد و اگر دست شفقت در افت بر بر یتیمی نبی برضای خدای عز و جل بعد و موی  
 که بر سر آن یتیم است عید جنت بنام تو بنا کنند که رفعت له بكل شقة عیاره در جنة  
 الجنة و از برای آنک نهام این روز عظیم است شهبان خاندان ای نبوت چنین روز در  
 جنة و از برای آنک نهام این روز عظیم است شهبان خاندان ای نبوت چنین روز در

در این روز هر روز بر لب پیچیده که فایده عبادۃ شصت ساله شوق و اگر ابرار حاجات را از طعام خویش هکام اظهار حصه فرستی جمله امت احمد را اضافت کنه باشی که فکأنما افطر جمیع امة محمد و اگر دست شفقت در افت بر بر یتیمی نبی برضای خدای عز و جل بعد و موی که بر سر آن یتیم است عید جنت بنام تو بنا کنند که رفعت له بكل شقة عیاره در جنة الجنة و از برای آنک نهام این روز عظیم است شهبان خاندان ای نبوت چنین روز در جنة و از برای آنک نهام این روز عظیم است شهبان خاندان ای نبوت چنین روز در

در استیلائی غلظت رنجور شدند تا نیز موافقت ایشان را طعام و شراب محو زید و به نام این  
 مقبول شوید که امروز روز مصیبت است و بیع مصیبتی چون مصیبت فرزندان نیست که حسین  
 را درین روز شهید کردند پاناما نیز بر موافقت ایشان جانهای خویش پاره پاره کنیم روز  
 قیامت جوفی می آید و آب در دیر می آرد این چیست این خون جگر است که در ایام عاشورا  
 از حدیقه دماغ بر جو پاره رخسار ریخته است چه دایند که درین ایام گریستن چه نواها دارد  
 و آن روز که حسین بیرون رفتن خواست عبد الله عباس گفت یکجا میروی گفت  
 بکوفه گفت مرو که الکوفی لا یوفی برو فای عافیان کیسه مدوز نباید که چون عراق زرد  
 براق عراق زین مکن عنان غم باز کش که شرم که ترا بکشند حسین بیاید چون بگر بکرسید  
 کوزش زرد گشت آری از برای قیامت بر جان حسین منزل منزل خواهد شد گفت  
 ازین خاک بوی خون می آید و جان کوامی میدهد که اینها مو که منت  
 در داکه غریبی و نداری غمخوار و اینها منت همی نگشت خواهد شد بزار  
 راست که چون بگر بکرسید همه شب عاشق و از روز نماز بعد نیم شب بر زانو نهاد با دل  
 خواب شد جالی سید را دید که می آمد و جانشان ملایکه طوطا قوازان و بچین نگرید و  
 زود باش که آب فرات بر تو بسته اند و بر لب کوزه ساغرهای شراب ظهور بدسته فائونان  
 خلعت نظر تواندای حسین به یایا گفت یا رسول الله نشئه ام گفت زود باش که آب جوی

در این روز هر روز بر لب پیچیده که فایده عبادۃ شصت ساله شوق و اگر ابرار حاجات را از طعام خویش هکام اظهار حصه فرستی جمله امت احمد را اضافت کنه باشی که فکأنما افطر جمیع امة محمد و اگر دست شفقت در افت بر بر یتیمی نبی برضای خدای عز و جل بعد و موی که بر سر آن یتیم است عید جنت بنام تو بنا کنند که رفعت له بكل شقة عیاره در جنة الجنة و از برای آنک نهام این روز عظیم است شهبان خاندان ای نبوت چنین روز در جنة و از برای آنک نهام این روز عظیم است شهبان خاندان ای نبوت چنین روز در



کوثر پاشا می حسین نیک در خواب شد چون قطره کرد فرشته دید بر دست سید استال شیشه  
 در دست گرفته و مشط نا اول قطره خون که از حسین بچکد در انجا کیر دنا فردا که فاطمه سر از شوق  
 کور بر آورد و قصد عرصه عصمت کند باره اذان خون برویش زند بعد ازان باز نیکر جوفی  
 مکان دینکه روی بروی نهاده بودند گلی سیاه و سفید ازان میان قصد حسین کرد چون حسین  
 از خواب در آمد بگریست دل ز مان عظیم نازک بوعرقه و ام کلثوم و زینب بگریست گفتند  
 ای حسین بخدا بر تو که چه امیکرنی گفت جد خود را دیدم که فاصد از هودج خیال از پیا بان  
 خواب بر می آمد مراد دید و گفت ای بکر گوشه من زود پاک جام شراب طلور نهاده ام و روزی نمی  
 کشایم زینب فریاد بر آورد ام کلثوم دست بر کیسونا نهاد گفت ای فرزند فاطمه ما را باکی  
 گذار می گفت حکیم رسول خدا میخوانم همه فریاد بر آوردند که زنار ای حسین سر ما انجا است که  
 پای تو گفت اکنون چه توان کرد که خواجه مشط است بگوید پاک ما را بی تو خوش نیست حسین  
 بگریست که میراث جدش بوعی میان میدان آمد و گفت آفرین فرزندانم مصطفی ام جگر  
 گوشه مجتبی ام نه میوه دل مرتضی ام نه قره العین زهر ام مرا قطره آب میدهد کس از ان مکان  
 اجابت نکردند حسین پیام طفلی داد دید که در کمواریه از تشنگی جان میداد او را بر گرفت  
 گرفت و در میان میدان آمد و گفت اگر شمارا بر من دل نبی سوزد اگر برین کودکی بی کنه بپاره  
 بنشاید چون آن بد بختان را نظر بران طفل افتاد تیری زهر آلود بران طفل ملعت کردند

کردند و او را بکشید علی کبر چون جهان دید در میدان آمد و جنک پوست و جندانی خیک  
 بگرده که لبهای وی خشکند از تشنگی فریاد بر آورد که یا بابا بشیرتی آب حسین گفت جان  
 زود که از حوض کوثر نهاده آب حوری آخر الامر او را نیز بکشید حسین فریاد بر آورد  
 برخاست و تشنگی اسب بر کشید مفت باد تشنگی اسب بر کشیده بوع از بی طاعتی و تشنگی هنوز  
 است بوع اشتد غضب الله علی الیهود و النصارى و اشتد غضب الله علی من قتل اولاد محمد  
 مصطفی صلعم زینب ام کلثوم فریاد بر آوردند که ای حسین زنار که از خاندان تو مانده  
 روی روی و این اهل بیت را بکه میگذاری حسین گفت با خدامی سپارم زینب زادی  
 میکرد ام کلثوم آبی بر آورد رقیه خاک بر سر می نهاد زهره زهره را در موافقت زهره کیسونا  
 خورشید بر ماتم عبرت روی بناخن کسوف بخوانید حسین می آمدنایانه بروست  
 خویش گرفته نه در تن قوتی و نه در دل شرونی لب از تشنگی خشک شده خیمه ناکش را افکار  
 حرکت مرتعش کرده چشم در راه افتاد **قرا الفارای بسم الله الرحمن الرحیم**

بسم الله یلیل جان عاشقانت سین بسم الله سوس سر آزاد کانت م بسم الله مصباح ملک این  
 جهانست و مصباح ملک آن جهانست ابغشق نخواهد بارید ای رنجوران بصره آید سبیل  
 حیرت نخواهد یافت ای مهجوران از زمین حیرت بیرون آید سپاه فراق حله خواهد کرد  
 ای اندوه خوارکان فرام آید که یلیل محنت نخواهد سر آیدن ای مصیبت زدگان نبال که



کل رنج نخواهد شکفت ای غمزدگان بنالید که سخن کشکان خواهد رفت ای سوختگان گوش  
دارید حدیث مجبوران خوانم گفت ای مجبوران اشک بارید ای مصیبت زدگان دروناک  
بنگرید که هر سال که نومی شود غم و مصیبت در خانه نازده و نو میشود در آن حالت میرک از زمان  
و فرزندان حسین در موعای گاه عمر خفوشه حسین فرزندان را پیش خفوش اندو روی بر  
ایشان نگاه موی نالید و سرشک خون از دین می بارید و سر و روی ایشان را می بوسید و میگفت  
ای جگر کشکان بدر بر شما خون می ریزد و دل بدر بر شما میسوزد و جان بدر بر شما می سپرد  
چکنم که هنوز قتی یتیمی ندارید جان بدر ز غم یتیم خواهید بعون ندانم اندوه شما چگونه  
بود و دارید ندانم غم یتیمی شما بلکه کسانم عیال را میگفت ای محبوه و غم خواره من و ای حفت  
پیمارده و ای یار آواره من و ای رفیق دوستدار من و ای حریف غمگسار من ندانم غم ایشان  
بی من چگونه خواهد خوردن چون من بروم و تو بمانی زنار این نیمانه را نگوید اگر غم بدر بر تو  
ایشان مده نامه اندوه بدر بر ایشان محوان که دل ایشان غمگین شوانم دیدن خواهران  
غریز را بنشیند و گفت ای وجوه من بر شاجه خواهد آمدن و از من که حسین بر شما جگر و فرایق  
خواهد نشست ای کاشکی حسین شما بعدی در یغاکه بکام دشمن خواهد بد بعون اسیر بد خوانان  
خواهد گشت فضا می گفت ای حسین یتیم آنکه شوند که تو بروی و ایشان با آمدن با یک باشند  
باش که اینچایک یکر ایشان خواهد گشت بنگر که بنه روی ناغم همکنان نخوری و در مصیبت

مصیبت نمی بخشی ما تم همه بداری بس شما بمصاف بیتیغ به محبا با مجروح کردی خنک آن سرو که  
روز عاشورا در زیر پای حسین بریدند چون حسین در میدان آمد همه گردش در گرفتند  
غریب باورد و گفت شرم ندارید فردا در قیامت پیش قدم چه عذر آرید نرسانان سحر  
یعنی مکه که از ویار کارمانع بود بزرگتر میگردید شما بگرگوشه مصطفی را بخون و خاک می غلتانید  
بس حسین عیان باز کشید و پدر خانه آمد نا اولاد و اونداد و اقربا را و داع کند زیر العابدین  
مفت ساله بعد او را بخواند و سرش در کنار گرفت و گفت ای نورزیده ترا بخدا می سپارم  
و من بزرگ خاکی میروم و طاقت ندارم که یک یک را و داع کنم همه بدرود باشند که دیدار  
با قیامت افتا بس روی باز کرد ایند و اسب براند آب دید از دو قصد کرد تا آب خورد  
شیر گفت زنهار حسین را آب ربا میکند که اگر یک قطره آب بخورد طاقت وی ندارد و جمله کرد  
در آمدند یکی در آمد و از بس تنگی برکتش زد و تنگی دیگر بر سرش زد و چنانک خون بر روی  
روان شد و محاسن وی بخون آلوده گشت خدا یا بجزمت حسن مجتبی حسین شنید که بلا  
شوی آن مقام از همه مسلمانان بدو رود و در قیامت مادر از شفاعت جدش بهره ور گردان  
بر حمتک یا رحم الراحمین  
المجلد السال عشر  
روی بن ابی علی ابن  
ابی طالب کرم الله وجهه عن النبی صلی الله علیه و سلم انه قال ما من يوم الا و ملکان ینادیان  
من السماء یا اهل الدین اولدتم للموت و یبنون للخراب و یجمعون للاعداء و انتم محاسبون مؤذنون

سید  
بر  
و  
و  
و  
و



عذر بکم صدق رسول الله صلعم این خبر روایت میکند کل بشان هل اتی لاله جمن لافتی یسن  
نخند ولایت طسن مرکز درد مندان عقل و ایمان برزخ شرع و قرآن میباید پاران علت طیب  
درد مندان امت کلیم طور طهارت قبل عهد رسالت شریک آدم در خلافت سمی نوح در بحا  
کوکب پهر معالی آفتاب فلک معالی ولی خدا و محی مصطفی بدر حسن و حسین برج فرقدین بسطین  
درج کو سر مرجع البحرین در مدینه علم کل دین صلیم انقاد اسرار نبوت تحقیق بدانکه بزرگوار  
خبری بنده که روایت روایت در کف کفایت ولی الله علی مرتضی بنده حین روایت میکند  
از ان واعظ مبرزین شفیع زلت عاصیان خواجه مرد و جهان منظر عالم سرور سید  
آدم مکرم محبتی محمد مصطفی صلعم میفرماید که هر روز که آفتاب نورانی از سرای شب طلانی از کشتن  
آسمانی درخشدن گیرد و خفتگان خواب غفلت سر بالین عطلت بردارند اصحاب مقامات  
با اختلاف حاجات بکس و کار و کار خویش مقبول شوند و ملک معرب بنومان جل جلاله بر  
دو منادی آواز در بیضا منت کشد و هند که یا اهل الدنیا ای ساکنان سرای بلا وای  
میغمان بوی غنا وای مخاطبان خطه فبا تحقیق بدانند که جمله مرکز از آیند اگر مظهر ایوان  
بکنگره کیوان نمایند سیلاب کل من علیها فان بدان کرد خواهد کرد و اگر غایت ساز و ران  
بر کل اطراف عالم کشد عنان کل نفس ذایقه اللوت بدان کرد خواهد کرد آیام مملکت دنیا  
میدود است مدت نهای زندگانی محدود نقد صیق در صوره غالب از برای داد و ستد

در این باب

شند روزی خندیش تناله اند و بیل خوش نوای جان را در قفس آب و گل از برای سراید  
روزی خندیش نکرده اند و پیر تقید بر حساب نهای زندگان و راحت شاد کامی گیتی نامشود  
و مشغوفی نبوت برد فتر آخر الزمان پیش ازین سر جلعوت نکرده اند که اکر اعمار امتی  
ما بین الیقین الی السبعین هیچ روزی نبود که موکل قمر مرک دامن و آستین هر کس  
بخت دولت جاکخی زند و دست تقدیر کرپیان نذر خواجه تمی در نذر و هیچ صبی نیست که  
اشخاص محابا فبا و کلاه رعوت از سر ترکان دنیا نغما نمیکند هر که خواصی کو باش چون  
صیغه اجل مهلت سپری شود و دیده بان دیده او از قصر معمر مغول کشف وجود او  
لباس خاک منقش شود و نبات وجود او بداس قمر غرائل در روده کشف نیر اجل از کین  
کین نچه طلب بر و باه حیلست در اند کند که ام جمیست که از ضرب غرائل مجروح نکشت  
کدام مرغ دانه چید که بنیر مجلب باز فبا میر نشد ای خواجه که مغرور زمانه کشته وای پیچاره  
معنون هوای نفس شده و از برای آب و نان آب روی خود برده و باتش نبوت ظمن  
عقل سوخته ای بسا سرورانی که یقین فلک جبر دولت ایشان میشود امروز در مرکز خاک فراموش  
گشته اند وای بسا فرمان دستانی که سر پرده جنت ایشان خیال راسیاست میکشد امروز  
قمر و بند حوادث روزگار بای وجود ایشان بسته اند وای بسا صاحب دولتی که زهره را  
بزم خوف نمی بسند و عطار در دفتر خوان و محدث بر بالین خوف نمی ساختند

در این باب



حساب قرأ الفارسی بسم الله الرحمن الرحیم ملک تم میگوید فلن توفیکم ملک الموت آفرید کار نعم و نعت  
مرید رسل را خطاب میفرماید که ای سرور موجودات و ای محضر مکنونات ای قبله سلف و ای قدوه خلف  
امت خویش را بگو که ای جوانان عاقل ای کسانی که مدخانه مراد بساط گسترده اید این چه غفلت است که  
نهار افتاده است در خواب غرور جرمی شوید نمی دانید که خط عظیم در پیش است زاد و نیاست  
بریکر که اگر تو در خانه و بام در بندی رسول مرگ دفع نخواهد بود ای جوانان همه ضائع کنی شربت  
نخل مرگ باید چشید ای پیران مثلاً سال امید عمر نماند ای سر پوشیدگان در آن هیو صاب نیاست  
سر و پا برهنه می باید رفت غیرت در مقام عتاب و باز خواست روز ندامت چه حجت خواهی آورد  
ترا گویند امانت عمری بدشتی اگر آراسته باز نرستی چه کنی دو دین بتو سپردم پاک بنظر های ناپاک  
طلخ کردی تا انا را تغیس از و بر جاست چیست شد و گوشت دادم ترا که از آن دو خرم خازنه  
و در های آنا روحی در و بقیه کنی تواز و در و فرغ شدن ساختی و ابناء بنان کرد اید و راه  
صوت چیست کردی امروز بکدام گوش سخن ما خامی شنیدن ترا از بانی دایم نایا مارا ز کوی  
و قرآن بدان خوانی و لشکر صدق و اهد و فرود آری و شفقت کردن بر مساکین و شکر را کنی  
تو خود بساط زبانا بساط غیبت ساختی و جریده بنان و وز نامه چیده و دیوان خصوصت  
و عالمی را بدان برنج آوردی و دست دادیم تا از وفا معصم و دست بجز ال  
تو دست بدامن هوازدی و متفاد شیطان شکی هرگز روزی دستی بر سر پتیمی نهالیدی فردا که

[illegible]



عاشقان حضرت دشمنان سلسله فضل باز شد تراسی نماند بوقه عالم قدس ما را بشاید دو قدم  
 بدادیم که محرابها را خدمت کنی و کعبه عهد ما را بدان طواف کنی و بکوی محبت ما خرامی تو خفیه قدم  
 بکوی ظلمات نهادی و راه ضلالت رفتی امروز که طالبان راه در عصا و فاجعه مند و شفق  
 عشق بغد های پاک بلب جوض روند بکدام قدم در گویی ما خواهی آمد مسلمانان این تقدیر حالت  
 فردا از خواب بیدار شوند که کاروان رفته باشند دریا بید که سیلاب قضا آمد ز او بسیار دید که منزله  
 نابریل در پیش آورد خواجه علیه السلام میفرماید که لای رفع العبد قدم عن قدم الا و سیال عن ثلث  
 عن عمره فما افاه و عن شنباه فما ابلاه و عن ماله ففطن این کتب و فیما اذا النفقة کنت چون فردا  
 بساط هیبت بکسرت اند و نرا زوی عدل پنا ویزند و اعمال هر بنده در گزند او او یزد و ناعما  
 بران گردد و در آید بر خیزد و آب روی بچمان ریخته شود هر بنده را که در موقف دارند  
 خطاب چناری در آید که قدم از قدم بر مدارید تا از سنده سه سوال بدیاند یکی آنکه عمری که گذشت  
 و جوانی که بر سر برده آید و دیگر مال که بکسرت شما آمدی چه نفقه کرده آید باش تا فردا که گشت  
 قیامت هر دو کوبند و صور سیاست روز رستخیزند و جرس هوس در گردن آفرید و گمان  
 در بنعد و خوار خیزند و ایشان از سر بر خیزد ایشان پیر و نکتد و خوابه حیرت ار دیدگان روان  
 کتند و در بای نفاق را بکش آید و طبعهای زرق را سر پوشش بر دارند و در آن وقت مادر از  
 فرزند بگریزد برادر از برادر جدا شود که یوم یقر المرن اجنه و امه و ایه و صاحب و بنده خداوند

خداوندنا با طافت بشندن آن ندایم و طاقت دیدن و جشیدن آن ندایم خدا با دیدن شنی  
 خاک ناپاک رحمت کنی بر جنتیکارم الراحمین **الحال السبع عشره التقوی**  
 روی عن الله صلعم انه قال من ان يكون الكرم الناس فليثق الله ومن اجت ان يكون اقوی الناس  
 فليتوكل على الله ومن اجت ان يكون اغنی الناس فيما هم فی ید الله او ثقی فاما فی ید صدق رسول  
 الله صلعم نیز ان شیه شریعت بتارزان حقیقت روایت میکند از ان صدق و بد عالم در دریا  
 حقیقت ماه جاه جلالت مکرم محبتی محمد مصطفی صلعم که این جمله جناس موجود است و کل ارباب  
 مخلوقات را از کتم عدم بصبح عالم آوردند از جمله آدمی زادگان را برگزید و از آدمی زادگان برگزید  
 و از اولاد اسمعیل بنی کمانه و بنی قریش را برگزید و از بنی قریش برگزید و از بنی قریش بنی هاشم را  
 برگزید و از بنی هاشم طیبت بازینت محمد علی و خواجه هاشمی برگزید اول کسی که رقم رحمت بر تخته  
 دولت او شیند در عصا بقیامت من باشم از هیبت قیامت جمله اینها زبان در کام فاموشی  
 کشند خطیب ایشان من باشم آن روز نوای حمد بنوعان من فاضی شریعت زبان من کتاب  
 ملک شرجان من هر چه ملک است جمله از ان لعمرك قسم یحیی من و النعم افاهوی صفت بر او  
 من جنات عدن نزل و سنان من و وزخ زندان دشمنان من چون دوشی بهام دو دوست  
 بغایت رسد هر فضل احسانی که واسع قدر یک دوست بهی از دوست دیگر دریغ ندارد و چون  
 عالم بخشد را علیه السلام بدوشی برگزید بس گفت ای رسول من هوای عزیز گرفته من نگه کن که

اولاد اسمعیل

من باشم از هیبت قیامت



بانوجه کردم از نور مصفات ششمینه تو از حصال نابندین ششم بساط اسلام  
 اقران شرف و غلب بدولت تو باز گستر دم باغ و ملک یجا بلفا و یجا بلسان رسانندم اعلام  
 معجزات تو از عبودت سادگشتیم جبره جلال جهان ارای تو چون عقیق کهم همه ملوک افا  
 در پیش جبره تو بر خاک تو ارض نشانم چیز تل را بر کاب داری و میکان را باغایشه داری تو  
 فرستالم پس فتم شوکند یجان توله لعل که سوکند بدان روی چون ماه تو و الفی سوکند  
 مسک رنگ سیاه تو و اللیل اذا یغشی سوکند بنامه منور توف و التوآن الحمد سوکند بهدایت  
 و کفایت تو که بعض سوکند بدان خوی نیکوی تو و انک لعلی خلق عظیم سوکند بحوض توانا  
 اعطیناک الکوثر موسی علا از کسناخی که اورا با حق بگو گفت خدا یا در سبانی علم خود  
 بنم آفرین عزیز تر و کرامتر از من خطاب ربانی آمد که یا موسی ترا این از کی میبرد  
 که ما پیش از مخلوقات و مقدمات بهند چیست و جبار منار سال نوز مردی آفرین  
 که نام او محمد است و محمد طفیل او باشند ای موسی به آن کشد که ما خواهیم ما آن کنیم که او  
 خواهد و لیسوف یطیک ربک فترضی دیگر بار گفت خدا آن محمد حبیب است و من یکم میان  
 حبیب و یکم چه فوشت خطاب مدت در رسید که یکم آن بشه که جبل سال صیام الدهر و فایم  
 اللیل بشه نامن اورا بکن طورینا بر اورم و حبیب آن بشه که در برتر یکم خفته باطرافه  
 العینی و برابجای رسانم که و هم و فتم هیچ ملائکه اینجا نرسد اولینان و آخرینان را برتر و ششم

که لشکر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر در ان خبر روایت میکند خواجه علم گفت که  
 هر که میخواهد که گرامی ترین مردمان بشه گوید آنچه نزد خداست بی گمان تر بشه از آنچه در دست  
 تو است یعنی اغیار بر خدا کن نه بران درم که در دست تو است عجب چیز است و هر که از  
 بزرگواری بشه گوید بر چیز پیش که سر همه بزرگواری و شرفها بر چیز کاردیست و تو پنداری که  
 بزرگواری تو و گرامی تر آن بود که بسم پیشه دارد و یا جانه و حرمت پیشه در دنی نی مر که  
 بر چیز کار تر است او گرامی تر است قوله عز وجل ان اکرمکم عند الله اتقیکم مایه طاعتها  
 و سعادتهاست و هر که بر چیزی کند سلامتی مرد و جهان یافت و هر که قدم از جاده  
 بر چیز فراتر نهاد طاعت زده مرد و جهان گشت عزیزا فردا که همه خلق بدان سر آیند  
 اگر کسی را خرقه تقوی همراه عورتش پوشید لباس آن سرا از اینجا برو آن بر چیز کاردیست  
 بنکر تا تو اینجا نبیه نگاری و آب ندی نه پیروی و باز نکنی و نه رسی و نه بافی و نه دوری  
 لباس است بنو دلباس تقوی هم این است در زمین امر الله تخم طاعت در افکن با بخل  
 به بر و بدست یقین را کن بر تخته بندگی بنو خیم بر جرح متابعت بریس یافتند  
 نیاز ده نابر کارگاه را از یافند کار و شرح ده تا سفید کند بدو زی فضل الله ده تا  
 تا چون بقیامت می برهنه نمانی فردای قیامت منادی براید که ای جماعتی که بنو قیامت  
 افتخار میکردی حدیثا صاحب منکن بوی و هر یک نسبتی در عنونی می جستی و نپسی





فنا که بگوید و آن نسبت تقوی است امروز شما را بدان نسبت باز خواهند که نسبت  
 بزرگ تواند کرد، حلال زاده شرح بعد از میراث رحمت نصیب گیرد هر که تواند کرد و نام  
 بعد از این میراث باز مانند میراث دنیا مال بعد و میراث عقی رحمت فردای دنیا مت نکند که  
 آنها المتقون ای برهین کاران و لیر بر خیزید و ای فلاشان ملکوت شنید ای متقیان  
 در دنیا ترقی گیرید درین موعود و مدارج یک یک باید نایه جهنم بر شما بنفقد ای فرخ رو  
 دنیا سرگون بدو رخ افیند نایه بهشت بر شما بنفقد که نصیب از آن نذارید پس علم بنمایید  
 اگر خواهید که گرامی ترین مردمان بایستد برهین کار بایستد که من اجبت ان یکون اکرم الناس  
 فلیتق الله ومن احب ان یکون اقوی الناس فلیتوکل علی الله توکل آن بشه چون کارش  
 پیش آید بر اندازد آن کار خدای را بشناسی کفایت کشته او را دانی استغاثه بدو کنی انکه خدای  
 عز و جل آن کار را بهتر کرد اندا که مصلحت اند این توکل بشه و من احب ان یکون اغنی الناس  
 فلیکن فیما ینید الله او ثوبه و ما فی ید هر که خواهد که تو انکیرین مردمان بشه باید که وثوق  
 او بدو بخیزد خداست زیاده از آن بعه که در دست و بست به از برای انکه آنچه در دست  
 و بست بگذرد و آنچه نزد خداست با خیزد و مکرر انعمی بعه که با خیزد تو انکیر تر از آن  
 بعه که نعمتش با خیزد دل در آنچه تو داری بند که اندک است که فعله نعم فل مناع الدین فلیت  
 اما آنچه نزد خداست بایانست اگر با مال حد کنی چندانکه بدو بدو برساند نه خزانده وی گم شود

ملکش

شود و نه ملکش زیاده که هر و اگر همه اهل دنیا را پیاورد و در یا مای رحمتش قطع  
 کم نشود و نعم فیما استتمت انفسهم حال دون قرأ الفادی بسم الله الرحمن الرحیم  
 نام انکی است که نعمتش را عدد نیست غنی او را اول و آخر نیست فاهریت که از  
 بند کلان قوت و مدد نیست غیزی است که در غرضش ذل نیست تو انکیریت که در ملکش  
 خلل نیست باینار نیست که در ملکش نیز یک نیست غنی است که ملکش حاجت نیست ثمنان  
 او را جز عدل نیست باد و ستانش جز فضل نیست کس را بروی چون و جاب نیست فلیت  
 اذا جمعنا هم لیوم لا ریب فیها بالثاء عالم نعم و تعدس بندگان را از هیبت جمع فیامت  
 خبر میدهم که بندگان را درین سر از احوال آن سرای خبر داد فائز این اخبار نه تعریف  
 آن روز است بلکه از بهر استعداد آن روز است لیوم لا ریب فیها در آن روز از  
 عمده معامله معال ساله پرون باید آمدن که سید رسل چنین میفرماید که انکم تحشرون <sup>القیمة</sup> یوم  
 حیاتاً عا ثانیاً شما در آن روز محشر آید سر با برهنه و پایا برهنه عمل ملا حساب و حساب  
 عمل امروز روز کار و فردا روز شمار درین متر لثان خبر داد که فردا روزی خواهند بود که  
 چون خلائق را در آن روز جمع کنند خلفان در آن روز که بوده باشند بعضی اصحاب  
 و بعضی اصحاب سیوه و بعضی سابقان حساب خود درین خانه باز بین که چه کردی وجه و جزو  
 فرزندی و آن روز راجه بدست آورده که چون آن روز پیدا شود حیلت سیوه

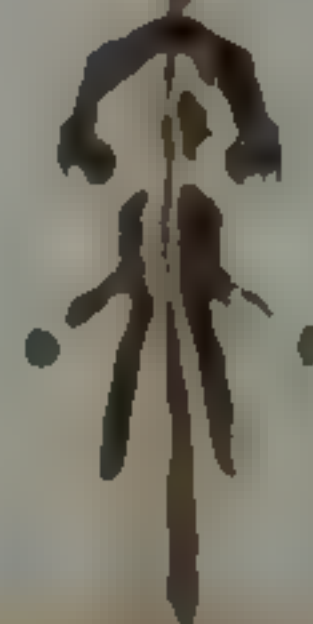


بدون عشق نباشد حاسبوا انفسكم قبل ان تحاسبوا الدنيا فرغ الاخره کسی را که غرقه تقوی  
در تن بعضی عورتش پوشیده ماند این خلائق که هشتاد میان روز و موقوف مانند یکی امروز و یکی  
جزیده اعمال خود امروز مطالع کن تا هیچ طاعتی داری که اذان مشعل براید و اذان مشعل نوری  
برویت افند رویت سفید کند حمد کن تا از اینجا جان روی که آب رویت در این صبح  
قیامت ریخته نیفتد بلا تا رویت در دهری بروی فروکش ناخن تقوی زرمی بساز که  
در آن روز دفع تر حصان شود زره و سپر کدام است تقوی و ورع قوله نعم کل نفس باکست  
رَحْمَةً مِّن رَّبِّهَا كَیْفَ یَعْبُدُکُمْ وَیَعْلَمُ لَیْطَلُوْنَ وَبَرِّیْئَانٍ سَتُمَلِّکُمْ فَلَیْلَیْهِ مَالِکُ الْمَلِکِ  
بحقیقت منم و همه سلطانان بنده من اند و همه جباران کردن نداده من اند با شاهی مرا نشاید  
که همه بپزند و من زنده همه بفرمان و من باقی بگو یا محمد بادشاه باریت ثانی توئی توفی الملک  
من تشاء بدی باریت می انگری که تو خواهی چون کسری و قیصری و تنزع الملک من تشاء  
و تو من تشاء و نذل من تشاء و عزیز کنی آنرا که تو خواهی چون کسری و قیصر را پندک الخیر  
آنکه علی کله شی قید عزیز کردن از تو و خوار کردن از تو که قدرت مر تر است تو خداوند  
توانایی عزیز کنی خلق و خوار کردن خلق تو یوم الیل فی الیل و تو یوم الیل فی النهار و از روز  
روشن میگیرم و در شب تاریک می افزایم چگونه جهانک یکس دو جام در دست کردی یکی  
شیر و یکی قیر از شیر در قبری افزاید و از قیر در شیری افزاید این صوفی غیبی بود که کسی شیر در قیر

قیر کند و قیر در شیر عجیب آن بعه که از شب تاریک چون قیر روز روشن چون شیر  
بیدارم و از روز روشن چون شیر شب تاریک چون قیر بیدارم و کس را این  
قدرت نداده مگر مرا که ضای جهانم اینجا که قدرت را کار فرمایم شب تاریک چون قیر  
از روز روشن چون شیر خطی نه تو یوم الیل فی النهار و آنجا که برور حتمه فرمایم دیوان  
مقتال ساله سیاه کرده بمحضیت پر از طلعت کردیم چه عجیب دارد پندل الله سیاتم  
حنات پنج الحی من المیت و پنج المیت من الحی و بیرون آرم نطفه را از مردم و مردم را  
از نطفه و ترقی من تشاء بغیر حساب و فراح روزی کنیم آنرا که خواهم خداوند با حق  
قرآن کلام تو که از هر یک این قرآن بارساند و در آن روز قیامت که همه خلائق  
بیو باز گردند ماه از رحمت خدا تو مید کرد آن انک الحمد للکیم بر جنتک یا ارحم  
الرحمن  
الحمد للنامین غفره الله الا صم رحمت فارسل  
الله صلعم الرحیم شکر الله الا صم و شعبان شری و رمضان شری امتی الشکر لله و الله و الله  
عبد الله و الباب مفتوح و القفل ممدوح صدق رسول الله صلعم فرمود که در طای انسان بر  
امروز کشته اند و هم از غزای این موعبت و کرامت برگرفته اند میربان و فضل ازل  
مانده گرم راست که هر متر صد قشقه مطلقان پنا بچشم بسته محنت محنت زدگان شنوا  
بگوئی شنوند ناله عاشقان نامر کجا در مانده تیر دعوت او بهدق اجابت رساند که



این بحیب المفظ اذا دعاه فذاوند عالم میگوید که درین سرای دینا دانه معامل  
 خیر بصدق و صفای دل بکارید تا در سرای آخرت نمره خیر و سعادت و سلامت ابدی  
 بر نداشت که الدینا فریغ الا فریغ تا اینجا نگاری آنجا ندروی صورته بنده در دنیا کند اما  
 پیوند فضل در آخرت کند بدانکه در مملکت خدا را شکر نیست و دیگر بوقت اضطرار و محل  
 اغذار اثر است بیکر و عدلت به پذیرد عروق شرکاء از زمین توجید بریده اند  
 که و الهکم الله واحد ضای عزوجل یکیت و ماه رجب نیز بگانه است متصرف به شهر  
 محرم و ماه خلعت اضافتش دادند که شهر الله و این چهار ماه که برگزیده اند تا هر ماه  
 دیگر ضای کبره اند بدین ماههای حرام ابا دان کنند که اینها معارفان  
 می توانند این ماه مخصوص کرد بخود تا هر که تخصیص عبادت طلبد و زیارت ثوابت  
 درین ماه عبادت کند خطاب آید که ماه عبادت من است اگر قدمی در طلب  
 نبی ثواب او را شمار نیست و اگر قدمی بعبادت نبی حیرت او را بایان نیست  
 سال و در نیمه ماه آمد از ان چهار ماه برگزیده اند ذوالفقده و ذوالحجه و محرم و  
 رجب اندا همای آدمی بتفصیل در مدارج ترکیب نسبت دو اتمه آمد از ان چهار  
 اندام برگزیده اند گوش و چشم و زبان و دل از ان چهار ماه یکی برگزیده اند و آن  
 چیست و از چهار اندام یکی برگزیده اند و آن دل است تو رجب نگاه دار

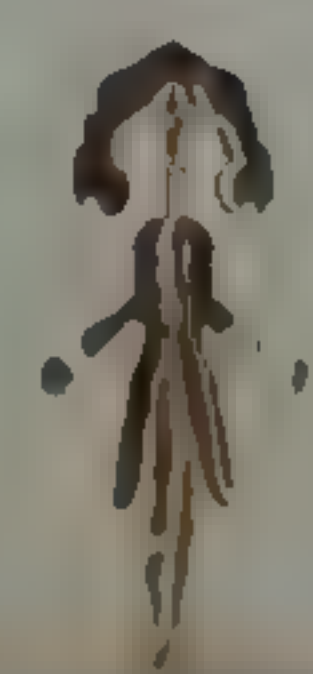


دار نامن دل تو نگاه دارم چون تو در رجب معصیت نکنی و یو در دل تو  
 نکند و اگر گوی دل بدست من نیست محال است که زمام زمانه بدست تو است  
 و غفر دل در نکته زمان میگرد و تو بواسطه زمان حق رجب نگاه دار نامن بی واسطه  
 زمان دل ترا نگاه دارم نامن بی واسطه زمان حمایت دل تو کنم و الذین جاهدوا  
 فینا لنهتینهم سبنا جاهدوا فینا چیست صمت رجب لنهتینم چیست حفظ دل  
 توجیدی و جهیدی بنمای ناباشد که راه بتو گشاده شود هر چه نداشت حجاب دل نیست  
 و آنچه در دل نیست که حجاب ایمان تو است دعوی و لاف و خواجگی تو حجاب اخلاص  
 دل تو است و آنچه در دل نیست حجاب ایمان نیست و کوه را خلاص در یافتن کار  
 دون متمنی نباشد آری حدیث دل میرود و تو دل نداری حدیث چه دانی که هر چه  
 در جهان است وصف پذیر است مگر دلا که روان باشد که وصف پذیرند هر چه در ظاهر  
 تو گرفتاری ضای نعم دارد آن دل است و آنچه گرفتاری هوای شهوت و پیاداده  
 آن دور کن تا آفتاب معرفت از فلک کبر یا بدلت نابد حجاب خود پنی افرو نیست  
 نجوم ستاره هدی در نشان شود نبات تمت بزمین دلت بروید و پیوم صمت  
 براید آنکه خواجه را مرکب زنده از صفا و لکامی از تقوی بر سر آن مرکب است که المتقی  
 ملجم و از عمل صالح زینتی بران مرکب نهند و رکاب از وفا و ران در او یزدن شکی مجاهدش



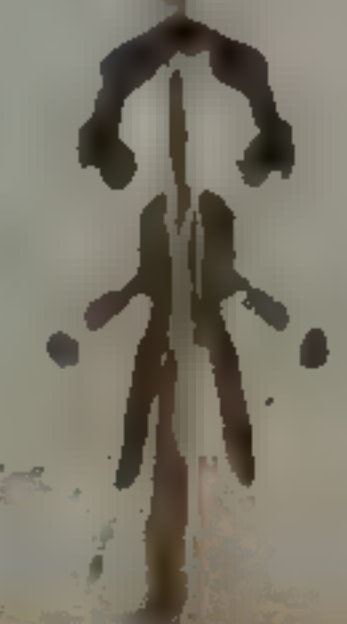
برکشند و خواجه را بدان مرکز نشاند و چنان در روی بوشاند از فقر بس عامه از  
استغفار بر فرق او نهاد طبلسانی از محبت بر دوش می افکند و بصفت عمل آورد <sup>سازند</sup>  
و مرجه افتاد افضال بشی بجکم استقبال پیش روی باز فرستد که تقرب الی شتر اتقرب الیه  
در لغابنده من بهر چه از ان تست بعد و شمار است و مرجه از ان منت بی عدد و شمار است  
لنقلوا عدد السنين والحساب و اگر راه است شمار است انما نعد لهم عدا اگر طاعت است  
شمار است که ایام معدودات اگر قضا حاجت است خدمت است شمار است بعده من ایام  
اخر اگر پاک کردنت شمار است که و اذکروا الله ایام معدودات اگر شریعت است شمار است  
احصیه الله و نسوم و بهر چه از ان من است بی شمار است فیضا عفه له اصفا و اکثره ثواب  
که وعده کردیم بی شمار است و کیم فیها ما تشتی الانفس کدام است که بی شمار است فلا تعلمن  
ما اخفی لهم شمار می شناسیم و مغفزه میدیم زیرا که من میم و تو تویی من آن کنم که مرا سزا است  
که انکه کان بکرم رجبا **قوله الفیاری** بسم الله الرحمن الرحیم ای عاصیان  
وای مجرمان بوی وصال می آید نقد بدل خوف فزدن که تا هیچ می یابی از وصال اگر می یابی امید  
بهشت است جوان هنگام وصال بقتدری آمد از یوسف بوی پراهنش بشام وی رسید که  
اتی لاجد ریج یوسف تو نیز اگر بوی من یابی هنگام وصال است اگر بال شفا و ث جدد بدانکه تو  
بر نه بوخت و اگر بال شفا است بدانکه تو زنده بر حمت در خیر است از مصطفی علیکم که اذا

اذا دخل رجب ملک ینادی کل لیلته باذن الله الشکر لله والعباده عبادی والرحمة جمعی  
من دعائی اچسته ومن سالتی اعطیته جنتی عریضه ورحمتی واسعه وانا عفا من استغفرنی  
وای که ماه رجب را بر اسم گویند زیرا که از صومت این ماه صدای عز و جل فرشتگان را اگر کرد  
نما بوعاصیان گناه بنویسند بعضی گویند از بهر آن اسم گویند که هر که این ماه را صومت <sup>دارد</sup>  
او را در قیامت گر کرد اند از فرزع اکبر نماند و نترسد بعضی گویند از بهر آن اسم خدا  
که لایسع فیها فقهه الصلح هرگز کس درین ماه آواز صلح نشود ای از صومت این ماه مثال  
ماه رجب چون باد است و مثال ماه شعبان چون ابر و مثال ماه رمضان چون باران  
رجب وقت کشتن شعبان وقت آب دادن رمضان وقت خرمن برداشتن رجب ماه  
منت نما آید اگر ده من بانی شعبان ماه رسول منت نما از او کرده شفاعت او بانی  
رمضان ماه تو است نماز او کرده اعمال صالحه خفایش عین ز رو بدرگاه او رو غدر بخوبه  
از گذشته و غافل باش که هیچکس بوی نزدیکتر نویست که و اذا سالک عبادی عنی فانه  
قرب اگر بر سندی یا محمد بنده کان من از تو بگو من بشانزد و بکترم از رک نما و سخن او در الیه  
من جمل الوریث **حکایت** محمد و اسع رحمة الله علیه از مقدمان حضرت  
غزت بعد کینزکی داشت تحت صاحب جمال اندیشه کرد که صواب است که این کینزک را بنزد  
که حجاب راه من است که مرا از مشاهده حضرت عزت باز میدارد و مهر او حجاب راه محبت





می شود در راه بندگی تجرید و تنزید بهتر است کینزک را بنشانند و حال با وی بگفت  
 کینزک گفت ای خواجه مرا منوش از برای دو معنی یکی آنک بناید که تر لطافت فراق من  
 بنشیند که زهر فراق در وی علاج است و دیگر آنک بناید که بخدمت کسی بنشیند که از  
 حق خبر نداشته باشد فایده نداشت کینزک را بنز و خشت روزی چند برابر مدیثان شد  
 زیرا که کینزک را دو وقت میداشت و روزی چنان جالش در برابر چشم اشکال بود چنان  
 لذت جلاله از وی برفت زیرا که عشق در وی است که همه لذت و خوشی را را نا  
 کند یک جندی در این آتش میوخت و در در فراق نا کام صوری میکرد و پیروده تحمل  
 بروی دل فرو گذاشت و متمش دستوری نمیداد که از بهر خاستن دل را از حق  
 بکشاید چون یک ماه بگذشت موای نفس زبانه آتش فراق بلندتر میگشت یک شب  
 در وقت خواب در دوش بغایت رسید و از حق شرم میداشت نمی یاراست  
 راز گفتن آخری طاقت شد و اوت و فلم خوابت و این دعا بر کف دست نوشت  
 اللهم یعلیم سرّی و علانیّتی فاقض حاجتی یا حیّ یا قیّوم المستغیث گفت آلی اگر بزبان  
 نگوئی تو عالم تر من در دلم و راحت جانم می بینی و میدانی که این مجلس معصود  
 و مرا و چپت بفضل و کرم خدای منم برین دل مجروح منم بدین اندیشه بخت  
 و هست برهنه کردی که عت از شب بگذشت یکی در خانه او بنزد محمد گوید بر خاتم



خاتم آتش در جانم افکند که ای اگوئی کیست نگاه کردم خداوند کینزک آمد و دست کینزک را  
 دست گرفته گفت کینزک خدای را بگیر و مرا بجل کن بسبب برخی که از ما بدل تو را سپیده  
 معذور دار که از حال تو خبر نداشتم شیخ گفت چندان توقف کن که بهاوزن کنم گفت  
 معاذ الله من بهای کینزک از کسی دیگر ستمم شیخ گفت چگونه بگو گفت ووش در خواب دیدم  
 که شخص با صورت زیبا از هوادر آمد و آواز داد که یا فلان محمد بن و بسع قصه نیاز خف  
 بدگاه ما فرستاده است و ما کریم ترا از اینم که دست نیازمند از ناتنی باز کرد و انهم بر خیز  
 و کینزک بنزد محمد و اسع بر و بد و بخش و هشت بهشت یهای آن از ما بشان که ما نزد ویم  
 بدعای درویشان فانی قریب اجیب دعوت الدعای اذاعانی مهر که ما را خوانند اجابت  
 کنیم انا عند المنکسرة ملوهم من مجافتی گفت هر که خدا مهر که ما را یا بد هر کجا در ویشی دل  
 میکنی عیگینی آشفته در کج مجدی نشسته به پند دل و سر و زبان از هر چه دوع ما است دور  
 کرده و روی بر خاک نهاده و آب از دیدگان کشاده و زبان میگوید یا رب من دست  
 دار تو ام من بخودی خود ندا میکنم که عبد من دوست دار تو ام هر چه خواهی از من بخواه  
 زیرا که اگر از مخلوقات سوال کنی از دو پیرون بنور یا اجابت کتبد یا نکند اگر اجابت  
 کتبد در تحت منت می باشی و اگر نگوید کتبد در تف آتش تو میدی سوخته شوی یا نه بخت  
 من ای و حاجت از من خداه که اگر اجابت رو کنم از نعمت افروخته شوی و اگر نگویم



باری با حضرت آموخته شوی که فانی در توبه کرم و سبک بچارگان است رحمت من بر تو  
مفسران است انکار این آیت آمد که آن رحمة الله قریب من المحتسین عاصیان و مفلح  
نومیدند و گفتند ما از خیر مطیعان نیستیم چه کنیم بدر که رویم ملک نعم از بهر راحت دل ایشان  
آیت فرستاد که آن قریب صاحب دعوة التوبه اذ ادعانی اجابت کنم چون بخوانید مرا الی  
بحرمت تو مقبولان حضرت تو که حاجت مرا با حاجت من میکنی اجابت کردانی  
انک انت الوهاب برمتک یا ارحم الراحمین **المجلس التاسع عشر** شهر الله الاصح حبيب  
روی عن النبي صلعم انه قال رجب شهر الله ویدعی الاصح وکان اهل الکاملية اذ اذ فضل حبيب  
یضعون اسلحتهم وکان الناس یامنون ویامن السبل وایخاف بعضهم بعضا حتى ینقض  
الرجب صدق رسول الله صلعم خبری صحیح است از این خواجه ما نافع شکوفه است از نافع  
بلای نفع است از طوطی طهارت ثمره است از طوطی کلت نوالی است از مایه ویش  
ناله است از مرغون انس قطره است از چمن حیوان سکریت از قطره ایمان از ان  
خواجه که شومار بجلد و عود و کواه نبوة او گشت در پیا بان شام از عام عامه  
باشا رت با هم از قبر که گشود صاحب قرانی بعهد که چون دور نبوة بوی رسیدند براسا  
ماه گذشت و نه بر زمین شاه عماری دولتش بیا زار زمان برآمد بخوف عماریش  
در پیشان قمر سو پیشان قمر شکست رایت شرفش دامن شعله بکشد فلک در آن

سایه گرفت و بنشست بشی نباشایام قصر فلک برآمد بام کل شد روزی بدعوت امیر  
بصرای بطحا فرامید سنگ ریزه کوه بو قیس باورشندنی فی بیل شد ای محمد جراحه  
ما را اچاک منی زید که داود دعوی مبارزی میکند یوسف دعوی جمال میکند من ماه را  
بدوی نم میکنم نا ایشان را درین دعوی یکی دو کشته معنی اگر یوسف صاحب جمال بود که  
آب از انگشتش میکید من جهان خبلم که ماه از اشارت انگشتم می چکد که اقربت  
الساعة و انشق القمر ماه آینه است تو درین آینه نگرستی خود را چشم کردی ما از برای  
اشغام او ماه را که آینه است بشکستم که و انشق القمر چه دانی که خواجه بعد مایه رحمت  
بعد مایه دولت بعد همه حیوانات را از وجود او نیک افشا آهوی را رواندا  
در دام کنار بگذار و خواجه علیم روزی بصرای پرون شده بوهیدی را دید در حلقه  
دام بی دینان مانند وحشی لال زبان نه و کسی که بدود او خواجه آتی نه که بدان  
تظلم کند در سکرات تجرد و چشم را میگردانند و در ورطه پیچاکی آن دو نرگس محمود را  
گرد گنج نفیدی طواف میکرد درین میان خواجه علیم بید آمد خدایت که بگردد  
آهول گفت اللام علیک یا نیه الله بکمر و در ماندگان کوش پان دار بر جان  
پیار کان نیکی افکار کانرا و سبک و رنجور از اطرین بیعالت فرست بدرقه کار  
آغزیش نوی اینجا راه میرشد تقمیدری شعله شعله هر نوی اینجا دستاری ربانید



و تو مینگری یا رسول الله مگر که در خدی مامی نگری مرا چه غم است آفرید کار را  
 هر چه در منتر بزرگ داشت نقاش را نقش بر دیده نه اگر چه سالار نه ایلم خراج گزار ایلم  
 اگر چه سرور نه ایلم و کان و اریم نه میدان که من کیم مادر عظم حاصله شکم در بازو قطره ریش  
 رشته عطاران منم رندی چند با مید کبابی سر آستین و جوعم گرفته اند اشدت فزای  
 نماز عطاران کوشت مطبند بدکان مقابیان روند که روشای حدوث اندخی و انتد که  
 از عطار شک می باید طلبد نه کوشت خواجه روی مبارک سوی آهو کرد که ای ترسناک  
 ضعیف دوست روی لطیف ای بد دل نیک رو و ای مزینتی چشم حزب ترایک دوست نه  
 همه دشمن و ای نگرش محو ترایک عاشق نه همه دل شکن ای بوست مطرب و از ناف عطار  
 ای جرم باق نظر ترکان رفیق ای آهو مرا معذور دار که این جای کافران است  
 و من دست شک ترابی چنری را ناکند و بی ثمن بمن نهضند کار مشکل افکار هست  
 دل ایشان چون جشم تو سیاه است و یکس چون بای تو لاغر آهو گفت یا رسول  
 الله مرا مگذار که آهو اندر این پنهان حق است حق جاگرم معلوم است که آهو جمل  
 روغش خورده از بچکان باز میگرفت و پونس میداد میان آهوالت و پیغیان  
 حق یث است اگر امان از دست تو بر نمی خیزد ضامن باش تا بروم و باز ایلم مرا غم  
 جان جهان نیست که غم جانان است دل مادران دانی که چگونه بنشیند در گوشه کوهاره شیر

یث خواره است که هنوز بند عجز دست و بای حرکتش بسته نه در بایش آغاز تکون تازه  
 و نه در حلقش استعداد از نیک از بد نداند مادرش نشاند هنوز در دندانش در صد  
 و داندش فراغ نیامده است و بر غالب اندیش موی تمام بسته است هیچ ممکن بنشیند که ضامن  
 من باشی تا بروم و باز ایلم و آن فرز ندینم زند و خود را باز بینم و غزل و دایع بران غزال  
 طفل بخانم سید علیم کافران شفاعت کرد کافران آن آهو را دست باز داشتند  
 تا سید را بخل کنند کافران گفتند اگر آمو با سر رشته آید ما نیز با سر عهد آیم هنوز نیم ساعت  
 بر نیامده بعد که آن نیک عهد وفا دار میدوید و رقم تسلیم بر پشته نوشته و ناکه و او فوا  
 بالبعد در گرفته و دل از وجه خود برداشته در منزل جفا و اسپه می ناخت ای آهو چهل  
 هر امیر و بی نه آخر الزمان در زمان من است اگر عقلی با خود راه و هم نبوت رازیان  
 دارد و اگر از تسلیم عاجز ایلم که در قی در معجزه بید آید هر سال است که از شک آهوان  
 باز میگویند این کرد که این ساعت از بونه و فامن برخیزد پیچ بگرد این نزدیک چون  
 آمو با دام آمد صیاد آن صید دام رعونت بنوشت شدند پرنای سرو آهوان  
 که کشتی زنا بکران کشت گفتند چون محمد مراجعت آهوی رفته از دام راست گفت  
 معاوده روح شده با دام هم راست میگوید آهو یکم را اینرنداد گرفته باز آمد خاک کار  
 بخود بخور داده نافه اقرارشان در حیب نهاده آواز بر آوردند که استند ان لا اله الا الله







که ما از همه منزله است نه بزبان عاجز است و نه بکلام نیازمند آنگاه از برای تو تا این جهان  
ماه مکرم معارضه کرد و هر روز به تقصیری که در اعمال کرده باشی در دیگر ماهها عذر آن بجوای  
غریز آب روی زمان از بهر صفت مومنان است خدا را حاجت نیست نه بزمان و نه بزمان  
بعضی را عزیز کرد بحکم قدم مردی و بعضی را بجزمت ننش مردی بعضی را بهترین مکانها  
کعبه است بهار ابرهیم مشرف شد و بهترین زمانها رجب است بحکم صفت خلق محمد مکرم شد  
قدم ابرهیم بر آن مکان افتاد کعبه شد خلق محمد درین زمان افتاد رجب شد کعبه عزیز است  
اما حق کعبه ترا می باید که از ارد رجب بزرگوار است اما طاعت ترا می باید که از این ماه را  
اصم گویند و چندی را که بدان سر حقه بگیرند صامه گویند اصم کریم یعنی عرب درین ماه آواز  
سلاح نشینند و اگر جنگا بعدی میان ایشان بایکدی فکند ندی تا از کفایت میباش با  
برادر این مومن درین ماه کینه بجوی ایشان حق یکدیگر نگاه دارند درین ماه به حق خدا را  
نگاه دارند عزیز بزرگوار ما می داری درین ماه در زمین امر الله کشی بکن تخم طاعت در آن  
بشکل آید از جوی مهر محمدی که شعبان سوری نام در رمضان آفتاب من افطر صبا  
بر روی ما بدنا تخم خورشید برادر دگر مثل جبه انبت سبع سنبل کل سبده یایه جبه  
سالت زاد بود عزیز اخذ در ادب و درین ماه طاعتی پارسا خود را در سلک این  
خبر کشی که من صام ثلثه ایام متوالیات من رجب اعطی بالاقول ثواب یعقوب و بالثانی

و بالثانی ثواب یوسف و الثالث ثواب ایوب قرأ الفاری بسم الله الرحمن الرحیم  
ای دانه راز ما و ای شنونده آواز ما سوزنده معاصی ما بیان که یغفر الذنوب جميعا  
غریز ماه بزرگوار است از گناه برهیز کن و ذکر خدا بیاید زبان را ایند که بحر ذکر خدا  
از زبان تو بیرون آید ترا و بالی بشی و قه عاصی از دنیا بیرون میرفت مادرش  
به سر بالین وی نشسته بود گفت جان مادر بگوئی نایب سرمایه میری گفت پیغمبر  
جلا لا اله الا الله محمد رسول الله چون از دنیا بیرون شد و در رکوش نهادند مادر را  
بجواب دید گفت جان مادر چگونه گفت کسی را که نام دوست عزیزم و می باشد  
چگونه بشی ملک نعم میگوید امن شرح الله صدره للاسلام منوع علی نور من ربه  
گفت مادر لهای عارفانرا بخلعت اسلام آراسته و مشرف گردانیدیم و طوق بندگی  
در کردن ایشان افکندیم و بنظر عنایت طهای ایشان نگریستیم و در دولت  
برد لها ایشان گشاده گردیم و زبان ایشان را بتوحید گفتن پیاد ایستیم ایشانرا بجد  
مشرف گردانیدیم و مهر دلی را که بنور اسلام پیاد ایستیم او را شربت عشق بخشانیدیم  
اگر همه عالم اعدا کردند و خداوند که ساعتی او را از ذکر خدا باز دارند شواهد عزیز را  
در عالم پیچ چیز عزیزتر از دل نیست مطوبی لمن کان له قلب حنک آنرا که او را  
ولی است پر گفت من در طواف کا می کشتم آوازی شنیدم که یکی می نالید و یکی



نواحرناه بعد الانس واذ لاه بعد العز وافراده بعد الغنى كنت بنزدیک رفتیم و برو  
سلام کردم گفتیم چه داشتی که ترا کم شده است تراجه مصیبت برسد مرا بگوئی گفت ای جوان  
به محنت که در دنیا بود سهل بود اما ما را اول بفرقه جمع ما من بود که چو من بدان بود  
وزاحت و انس من بدان بود در میدان طلب از من ضایع عزیز امیر است و دل برین  
اعضا و این اعضا رعیت است و هر که که امیر عادل بود رعیت بصلاح بود و چون امیر  
ظالم بود رعیت در بلا بود و این سخن کزاف نیست که این فاعله ایست از قواعد  
شریعت دلیل برین مؤل مصطفی علیه السلام که در شرع آدمی پاره گوشت است  
آنرا اول گویند چون آن بصلاح است همه غالب و اعضا بصلاح بنده و چون بفساد است  
همه متن بفساد بود و این دلالت لفظ خبر آن فی الجمله ملصقة اذا صلحت صلح جميع البدن  
رجب نیز در دل زمان است چون بشنائی بکف حد و در شرع در دیگر ماها بصلاح  
باشی اما چون در وی مصیبت کنی در دیگر ماها مت بناء شود و آن فسادت جميع البدن  
الا ان الذين النصوصه ای جوانان یحوانی غره شوید و ای پیران این زندگان رحلت  
خویش کرده که آفتاب عمرت بر سر دیوار زوال رسید برید نیست که اورا چه فذر بنوا بود  
ای زندگان چشم انصاف بکشاید و زنگار فکرت از دل بیرون کنید و در عالم قدرت  
تطهرت نگاه کنید هل تحسن منهم من اعدا و لتمع لهم ركنه پیشینگان رفتند اکنون

نوبت ما است این عقبت مرکی عقبت آنست که همه را منی باید که دست کل نفس ذائقة  
الموت غزاله که بدید خانه آمد بجیش و قریش باز نکر و و پیش از آنک ملک الموت  
بدر سرای ما آید و از مویهای جوانان و کیسهای عروسان بر زیر خاک برد آید  
امرنا لیل و نهار انا کلاه و وال هیبت بر گوش جان عزیزان بزند و آن جوانان  
با قد و قامت چون سرور و آن از پشت زمین بر باید و در زیر زمین کشند  
کوفی که هرگز نبوده است کان لم یغن بالاس آورده اند که در حال نزع که نبوده  
پنجاره در سکرات مرکی افتد ازین سوی و از آن سوی می نگرند و قدم را گریان  
بپند میداند که آن فرزند عزیز یتیم خواهد شد و عیال وی جنت دیگری خواهد  
بود در آن ساعت صد نفر از غم بر جان او نشیند که اگر یک غم از آن بر اهل سما  
وزمین برسد همگیار هلاک گردند که آن پنجاره و التفت الساق بالتفات  
در دریای غم غرق شده و آب حرمت از دیدگان او روان شده و وصف فرشته  
بر کشیده یکی صفت رحمت و یکی صفت عقوبت ملک الموت کار ساخته کلا ای التفت  
و قیاس من راق چون جان بنده از ناخن پای بیرون آید ملک الموت فرود آید  
فرشتگان گویند چرا اساده گوید ناچه فرمان آید اگر این مرد کار ساخته بود نذا در آید  
الا تخافوا ولا تحزنوا و ابشروا بالجنة التي اندوه مدار که داد این است در بهشت نگاه



امروز در مملکت آن روز که تو خواهی و بکم بنیاد ما تستی انتکم و اگر عیاذ بالله روزگار  
 بیاد بر داده بود نداده اید که لا بشری یومئذ للچرمین دل بر گیر که ترا از رحمت ما  
 نصیبت آه ازان شمانی کور حکایت آورده اند که وقتی شیخ حسن بهری  
 رحمه الله علیه جنازه دید که می بردند و جماعتی مردم با وی گشت دخترکی را یتیمی بیچاره  
 خاک بر سر میکرد و میگفت و ابدری و ایچا رک شیخ گفت من دنبال جنازه شدم چون  
 دیدم او را کور کردند مردم باز کردند دیدند من نزد کور پنهان شدم تا جایی که خواهر کرد گشت  
 مردم بشند دخترک پیاد مردم سر کور نشست و کور را در کنار گرفت و زار زار  
 بگریست گفت یا ایا دادوش ما آواز میدادی و منت جواب میدادم امشب اگر کسی را  
 بانگ کنی که ترا جواب دهد و دوش آب خوشی منت آب دادم اگر امشب آب باید  
 که دهد و دوش منت جامه خواب نهالم امشب درین خانه تاریک جامه خوابت که بند  
 مراغت که گیر اند این میگفت و زار زار میگرفت شیخ گفت مرا بروی دل بسوزست  
 پیادم و گفتم ای دختر که چنین مگوی بگوی چون ترا در کور نهالم و روی ترا با فتنه  
 جوانی خاک بر تو پوشانیدیم کوئی هم بران حالت را نکرده و دیار و بیت از فتنه باز  
 بگردانند که جواب سوال منکر و نیکر چون دادی پاید تا تو نه یکدیگر بداریم فرمان  
 بیدار کار بندیم و و بدرگاه سلطان نفیم قصه نیاز را به بس نیاز عرض داریم بار خدایا

خدا یا یک جندی در میدان غفلت اسب سواران ختم و کوی معصیت بهوای دل باختیم  
 با این معنومیدی اکنون بدرگاه تو آمدم بار خدایا دلهای ما را یک خیره نور معرفت ارزانی  
 دار بفضل خفوت نظر رحمت بدلهای مانده در آن لحد شک تاریک ما را فدیای رخس و برپسجاز که  
 ما رحمت کن یا ارحم الراحمین *الحمل العشرون في شهر الله الاحم رجب*  
 روی عن النبی صلعم انه قال ان فی الجنة نر ماوه اصل من العسل و هو من الشیخ و بعضی  
 من اللبن و اللبن من الذبذبی رجب لا یثرب من ذلک الا صلیم رجب صدق رسول  
 الله صلعم این حدیث طیب شوق است از دار و خانه نبوت آمده تا پنهان که دورت را  
 از صفای بصیرت و فراست دوانی فرماید این خبر تحت نفس است با فنان شراب  
 و راویان خطبه و فاروایت میکند از آن ماه فلک دولت و خورشید پسر سعادت  
 آن سروری که هر کسی که گامی در کام وی برد و دم محبت وی نهاد ناج محبت ربانه مرصع بلامثال  
 لایزال بر فرقتش نهاند که ان کثم یجعل الله فاقبوعنی یکسکم آن سیدی که هر کسی که در محبت  
 او برآورد ویرا کوکب آسمان معالی گرداند که اصحابی کالبقوم با تیم اقتدیتم تا هندیتم آن  
 شاه بازی که پیک طیران ز بارگاه و الارض فرشتها بشکارگاه و السما پنینها ها پوسبت  
 و به بهوای وفای تم دلی قتل با سنا و شفاعتی لاهل الکبا یمن امنی آشکار کرد بعضی از  
 معده انسانیت شاول میکرد که السلام علینا و بعضی از حبیب فروماندگان امت



بادی آورد و عباد الله الصالحین آن شیر مردی که چون در میدان بلغ ما انزل  
 الیک برایش و او حینا الیک بتبعی دروغ و جاهد الکفار و المنافقین بدست  
 گرفتن تزلزل در کوبین و خافقین افتادی که وزلزله از لاشدید آن صدری که  
 در اعن بوش و کلم الله موسی بکلما در تیز روی و عجلت الیک دت لرضی در میدان و قربنا  
 نجیاً در شوانتت یافت بی مسده در کنار او نمی ندالک و سوف یطیک ربک فترضی آن  
 بدری که چون از مشرق پیاد و نیک من و را الحجات طالع کشی شب روان و الیل اذا غمس  
 جله بدر و ازده و البقم اذا شفق بیرون کریشدی آن بلیلی که چون بستان کتاب انزلنا  
 الیک مبارک بر کلشن فاوحی الی عبده ما اوحی ترتم و رتل القرآن ترینلا سرایدن گرفته  
 غفل از جهانای متواریان نغم من الجن بر فاشی که سمعنا قرآنا عجمایهدی الی الرشده آن  
 کله داری که هنوز سر پرده اوحی الی ربک از شد و بستان من بین الصلب و الثراب بیرون  
 بنده که نبوت خاص و مبشر رسول یابی از عجلال و افضال و اقبال وی روند که من بعد  
 اسم احمد این شاه بارگاه عشق و این مادی منزله گاه صدق رسول مجتبی محمد مصطفی صلعم چنین  
 میفرماید که در بهشت جوی است آب وی از انبیین شیرین است و از برف سرد تر است  
 و از شیر سفید تر است و از زبد نرم تر است و از مشک خوش بو تر است از آن آب بخورد  
 الا دوزخه داران رحیب بنگر که تراجه وعده داده است بر صدای و اچیت در بهشت

بهشت چنین جوی آفریدن اما تو کودک طبعی لابد عمل بگو که لایق کرم و باده ماه رحیب مایه است  
 بس محترم مد خبر است رسول صلعم میفرماید که رحیب شد الله و سبحان شری و رمضان شریف  
 هر که درین ماه کسی طاعت کند حضرت حق کنایان و یو اینها مژد و اگر نه همه ماه و سال و هفته و روز  
 اذان اوست حکمت درین ماه بعد که یکی را بخود نسبت کرد یکی را با رسول خفاضافت کرد  
 و یکی را حواله باقت کرد و رحیب با خود نسبت کرد و تعظیم این ماه را و سبحان با سید اضافت  
 کرد و اظهار جاه را و رمضان با امت حواله کرد و تکفیر کنه را خاتم اصم رحمه الله علیه  
 هر که که از وی کسی دعا خواندنی او حاجت بر قوه نوشتی و بندای نام ماه رحیب را مادی بر فاشی  
 و در مسجد رفتی و آن حاجت او در میان حاجات خویش بحق نعم نبوتی از وی پسیدند  
 که چونست که همه حاجات را در ماه رحیب خوا می گفت زیرا که هر که درین ماه حاجت خفوا  
 بدرگاه حق عرض کنی حق نعم دست تری با دیگر داند گفتند چون است گفت همچنانک عبدالله  
 فی شهر الله بیت الله یحیی عنده الله گفت بنده خدا در ماه خدا در خانه خدا دست بردارد  
 خدای نعم دست تری باز نکر داند ای مست بی خار عقل موش با خود دارد و این نموسم را  
 بختگی مکار که این ماه را یکا نجان حرمت دارند درین ماه شمشیر مجاریبت در غلا گشته  
 تو نیز زبان غیبت در کام کش کافران درین ماه یتر و گمان در جبهه بخند تو نیز حقد و حسد  
 مسلمانان با گوشه نبارش عالم در محکم تنزیر از برای خواجه عالم خبر میکند که ان عده الشهور



عند الله اثنا عشر شهرا في كتاب الله يوم خلق السموات والارض منها اربعة حرم كفت سالي  
دو اتمه ماه است چهار ماه ازان حرام است اگر در آن مهت ماه جرم و معصيت كودي  
درين ماهها مكن و بر تن ميكن حفظ مكن در آن ماهها زني كودي درين ماهها آشتي كن  
ماه حرامش كفت بيا لولا انك عن الشهر الحرام انك موسم صلح و احرام است جنگ درين ماه حرام  
است بكم اين الكشاف اضافت دارد و نسبت با حضرت دارد و درين ماه كناه كتر كن  
و بندي بجا آور اگر بملای بتورسد بصر كن كه آفر بنواز دو كاه فرو كند و چون آن زن مصري  
بسان كودك كنعاني مبتلا شد و عاشق جمال و جده او گشت كفت اي يوسف طاعت من  
دار و الا بنزدان كنم كفت من طاعت حق دارم از زندان توام باكي نيت زليخا زندان  
باز انجاوند و كفت اين غلام كنعاني را بنزدان برو بعد از آن ويرا انجاوند كفت اي  
زندان بان زندان كه اين غلام كنعاني را اينك اري بس نبال و چهار بالشمع مكني  
و طشتي ميسين و آفتابه زرين بران فرستال از براي يوسف زندان بان كفت عجيبا  
كار اين ملكه ما ديوانه است كي را كه بنزدان فرستد خوب زندان براي او نبال و چهار  
بالشمع ميسين و آفتابه زرين و در آن عشق در جان زليخا افتاد بصرش نماند و طاقتش  
طاقتش فرو يار بر آورد كه چو نگو كه من كه هم نا الكون در شهود وصالش بجمع الكون درش  
فراق ميسوزم بر خاست و بر بام دويد و پامنا بيام زندان بان آن زندان بانرا

زندان بانرا طلب كرد و كفت غلام كنعاني را در ميان خانه يك چند جوي بزني زندان  
پيش يوسف آمد و كفت ملكه ميخوايد كه ترا خوب زن يوسف باكي نيت مهر جويي كه مرا  
بزني بر جان او زده باشي مرد زندان بان يوسف را خوب مي زوي زليخا كفتي آه چون  
چند خوب نزد آتش در جهان زليخا افتاد بصرش نماند و طاقت طاقتش فرو يار بر آورد كه  
اي زندان بان ما چند اين نك را بر جراحت من افكني زنداني كفت عجيبا كارا كه اگر معشوق  
بنزدان مينرسي نبال و بالشمع جوا فرستي و اگر نبال و بالشمع فرستي زندان جوا فرستي كفت  
معه و ري كه از معني دوري اي مرد تو از اسرار عاشقان پيچري اين حرف نه بياي مكرمي  
يافته اند بنزدان نشينم كه فرمانم نمي برد نبال و بالشمع مينرسم كه دوستش ميدارم همچنين  
فرمان اي قناعت فرمان آيد كه عايشا نر ابد موزخ بريد زبانه در ايند و عايشا نر ابد موزخ بريد  
فرمان آيد كه پاملك عايشا نر امسوز كه ما اين نر ابرون خواهم كرد مالك گويد ملكا اگر بدوزخ  
مي بري پرون آوردن جوا و اگر پرون آوري بدوزخ فرستال جوا نر ايد كه پاملك اين  
محبت ماند بدوزخ مينرسم بدان سبب كه مخالفت امر من كردن نمي سونم ازان كه دو  
من اند و اقرار من كردن قصه آورده اند كه موسي را اعلم فرمان آيد كه يا موسي بطلا  
خوابه رو كه دوستي است ما را او را به پين موسي عليم بپايد و جوانه ديد در ويرانه در در و  
مبتلا كشته موسي كفت التلم عليك او كفت عليك اللام يا موسي كفت بجه دانسي كه من موسي آ



تقدیرین ساعت پیش من آمدی و جمل روز است که مرا میگویند که موسی را پیش تو میفرستم  
 موسی گفت ای جوان درین بلا مبتلای گفت نه گفت چرا گفت زیرا که او با من عهدی  
 کرده است موسی گفت آن عهد بهای چیست گفت عهد من با اوست که اگر بلا هفت آسمان  
 آید سبک گرداند و بر سر من نهاد از آن بلا ناله او با من عهد کرده است که هر گاه بخود <sup>خوف</sup>  
 گوید پیار مادر بلاما مانده است درین بلای مادرش چون بر بردست  
 پیار شدم جانان او گندم برشش بر سنده جو او باشد پیار توان بعود  
 قر الفاری بسم الله الرحمن الرحیم ای واری دل و جان و ای وای ای آشکار و  
 نهان و ای غنی درویش نواز و ای بی نیاز کار ساز ای ضایعه جهان نیان و ای کار ساز  
 در ماندگان و ای همیش در رویشان که الفقراء جلیس الله فی الارض ای غلک در رویشان  
 که انا جلیس من ذکر فی ای شامان جهان در پناهت و ای پناه در درگاهت  
 ای شونده آه و ناله سحرگاهانت عزیزان که از بلا نالی زیرا که بلا داده اوست و نعمت  
 و ناله اوست در نعمت شاکر باش و در بلا صابر باش زیرا که بلا بوی محبت دارد که البلاء  
 سبب للولاء بلا بیست و شش است و جز بدست نرسند زیرا که هر که او در بند بلا گردند  
 علامت آن بوع که علم محبت و برادر عالم بچونم زود باشد و از بچونم طراز بر روی کشیده  
 و در ملکوت منادی بر خاسته که بنظر آید و هر ساعتی از حضرت عزت شراب محبت

محبت مالا مال بروی رخت لب کبر سر من پیار و از عشق تو تیر  
 دست از تو بهیچ گونه نکشم در خبر است که روزی آدم علیه السلام در لوح نظر  
 کرد محنت محبت محبوب یافت گفت آئی اینها چه قومند خطاب آمد که نوزند تواند  
 گفت ملکا مار ازیشان گردان که مار آرزوی عشق تو باشد  
 خطاب آمد که عشق با عصمت نماند که ان الله یحب التواپین گفت تا نبچه  
 بنی گفت آنک کنایه کن بدین توبه آدم چون این بشنید کس عصمت بر کشند و دریا  
 غارت انداخت و قصد کنم که و بخورد تا این ندا در عالم در دادند که و عصی آدم  
 ربه بس از عیسان آدم گریه آغاز کرد تا آنکه در توبه باز کردند که ثم اجبیه ربه فتا  
 علیه و هدی تا حقه را درین رشت کشید که ان الله یحب التواپین زیرا که هیچ دردی  
 صعبتر از در فراق نیست و عاشق با شامه معشوق شربت بلا چون شد نوش کند  
 و میگوید درینا کشتی شراب ما بدین زپاسی گویند آری پیچاده شربت تلخ است گوید  
 جوانمردی باید که در شراب تنگد در ساقی نگر و زیرا که اگر بشربت نگر و شد زهر کفه  
 و اگر معشوقه نگر و شد زهر کفه بلیل و وقت رسیدن کل بر شخار از این عالم  
 ای پیچاده تو خفه معشوق یافتی این زاری تو بر چیست گوید تا اکنون در فراق میگیرم  
 و این ساعت از پی فراق وصال که کل از بغض سر برزند نرسد بدو پیدا شود و باغبان



در اید و یکیک را بر چند بیل باید کل را نه بند سوسن در خاک افتاله بیل ناله آغاز کند  
از کل نشان نه پند ناله را اما ن پند قصه حال تو است هر آینه چون در وجود آت  
سر از غنچه رحم بر زنی مادر و بدست دای میگذرد روز کی چند بر اید ملک الموت در اید ترا  
بدست فنا کل من علیها فان چون کل از باغ بر چند و سخاک  
کود افکنده پیر اکر دارد و نه جوان را نه دل ماند نه دلدار آن فرزند آن جوان را از پیش  
مادر و پدر برد مادر و پدر بیل و در ناله در ایند ملک الموت می آید و او را می پند  
جامه دریده خاک بر سر کف و میگوید و ما انا بظلم للعبد این فریاد تو از کیست مادر  
از دست تو ملک الموت گوید دل خوش دار که امروز پسر را بر دم فردا اثرا بر دم  
شوهر را بر دم فردا اکر با نور بر دم گوید چنین است امر اجر اول بر روی بس فرزند  
او بزبان عالم الغیب گوید خواستیم اول ترا داغ فراق بر نیم آتش در جانت نیم  
ای پیجاده اگر جان تو اول قبض کنم در آن ساعت که در بر سر مرگ خفته باشی و فرزند آن  
در بالین تو نشسته باشند تو در نزع جان کنان باشی و بر فرزند آن می نگری و میگو  
ایا جس از مرگ من شام چگونه باشند در اجنار آورده اند که از بس مرگ مصطفی صلعم  
از فاطمه گس بر روی نرسید چون شش ماه بر وفات سید علیه السلام برآمد یکی روز عمر  
مرتضی بحجه فاطمه زهرا در آمد فاطمه را دید که آرد خیر کرده بود که نان بزد و کل تر کوف

بود که سر فرزند آن شوید و قصد جانشین می کرد علی گفت یا فاطمه تو هرگز نیکو ز دو کار نکردی  
امروز سه کار میکنی سید حسرت فاطمه چون این سخن شنید آب زد بر بکر دایند گفت ای باغ و در اصل  
و جمله بر لاف می زند فراق پنی و پندک میان من و تو فراق خواهد افتاد و این صبی ما با طلاق خواهد  
افتاد و دوش پدر را در خواب دیدم گفت جان پدر مرا از اشتیاق تو طاقت نماند است بشتاب  
تا فردا با تو منم بشیم اکنون ای علی نوبت وصال ما رفت نوبت رحیل افتاد من از آن می بزنم  
نما به پیغمبر فراق من مشغول باشند فرزند آن گرسنه مانده و جامه از برای آن می شویم که ندانم که بعد از  
من جامه پنهان من که شود و دل پنهان من که خوش دارد هنوز ای علی داغ بدرم بر دل مانده است  
اینست که داغ فراق من نیز در رسید علی چون سخن فاطمه شنید گفت زهره باید ایستود و تو در محبت  
افتد وصال زهرا و مرتضی در فراق می افتد و دیده دیدار ما با دار قرار می افتد علی فرزند آنرا بتو می سپارم  
این چنین می گفت و در فرزند آن نظر میکرد و چون فاطمه از دیدگان می بارید و میگفت جانان مادر من  
بغسل نیا بکام من بعدی من بغسل را سکا من بعدی علی آب از دیدگان روان کرده با خود می گفت که  
هنوز از درد فراق سید نیا سودم اینست که درد فراق زهرا رسیده است چون نوبت در آمد حال  
بر فاطمه بگردید علی سر فاطمه را در کنار خود گرفت فاطمه گفت ای حسن و حسین را برو وضه مصطفی  
تا یک ساعت با فدا اتم را از ی بگویم و نیاز می عرض کنم علی گفت بر خیز و برو وضه سید شویدی که مادر  
رنجور است تا یک لحظه پیاسا بد حسن و حسین بر فاشد و برو وضه مصطفی رفت علی بر روی فاطمه نهاد کرد



رو آب از دیدگان بیاید چون آب از چشم علی بر گلشن رخساره فاطمه اقبال فاطمه چشم  
کرد علی را گریان دید و دل او را از داغ خون بریان دید گفت ای علی وقت ماتم وصیت  
ینت وقت وصیت است علی گفت یا ابنت رسول الله اینده وصیتک چه وصیت داری گفت  
چون از دار فنا بدار بغاروم باید که مرا خود بشوئی و نگداری که دست هر نامحرمی بمن برسد  
دیگر آنکه مرا بپوش و دفن کنی تا همچنان که در حال حیات کسی قد و بالائی مرا ندید و در حال ممات  
نیز نه پند و کسی بر جنازه من مطلع نشود دیگر آنکه بای از کور من بر نیگری که با تو خورده ام  
و تو خوش من بوده پست ای مونس روزگار من بوده

من باین تو نخواهم که برارم سقے انکه علی چشم گریان میگفت یا ابنت رسول الله  
مرا با تو وصیت است اول چون بمصطفی رسی سلام من برسان و از من کلام بسیار  
که هرگز بقصد فراق تو نگوشیدم و دیگر آنکه چون بر تربت تو آیم و بر تو سلام کنم  
مرا جواب دهی و دیگر آنکه مرا هیچ حال فراموش کنی شے اذا اعلی الدینا علی کثیرة  
و حاجتنا حین الممات علیک و ان افنا فاطمة بنت احمد  
و لیعل علی ان الموت یصیر علیک لكل اجتمع من خلیلین فرقة  
و کل الذین فراق علیک عا درین بگو که و او یلا از در حجر و برآمدن  
حسین را دید که میگفت یا ابااه افتح الباب ای بدر در باز کن من را دیدار باز بین مادر پنجم

پنجم علی با چشم گریان در باز کرد و گفت ای جانان بدر که شمار آخر که که مادر شما از دنیا پیچید و خون  
شدن گفتد ای بدر ما هنوز بروضة مصطفی نرسیده بعلم که او از ناله و غروش اینها بگوشتن رسید  
خلیل گفت یتیمان فاطمه آمدند و از روضه مصطفی آواز آمد که جانان بدر باز گردید و دو پهلوان باز  
پسین مادر خود به پندید که مادر شما از دنیا خواهد شد چون فاطمه آواز نمودن از ان بشنید گفت  
جانان مادر تر دیکر تر آید فاطمه دست بر آورد و حسن و حسین را در کنار گرفت و گفت  
ای جانان مادر ندانم که بعد از وفات من شما که خواهد رسید علی گفت درین وقت فاطمه را دیدم  
که با خدا مناجات میکرد و میگفت ملکا بالثناء بحرمت رسیدن بمصطفی و بحرمت علی مرتضی و بحر  
حسن رضی و بحرمت حسین شهید دشت کربلا که بر جبهه عاصیان امت پندم رحمت کن خداوند اعلا  
و در ماندن کاینم بدرگاه تو آیدم بحرمت سوزینه فاطمه زهرا و بحرمت و دو دین حسن محبتی و بحرمت  
کشته شهید دشت کربلا که بر جبهه عاصیان امت محبت کن و بعد از دوزخ آزاد گردان یارم

الراعیة المجلس الحادی عشر و فی شهر الله الهم رحیم عزیزا بجان و دل بشنو  
و حاضر شو که اوقات شریف است ماه بزرگوار است شهر معظم شهر مبارک یعنی الطایف و یحوی  
فیه التیمات مامی چگونه مامی کنه کاران را پناه از زمامی که زندان است از الله او کشته مامی که کاران را  
بریشان گواهی ندهند اکنون ابتدا یحیی یکنم از اجناس مصطفی روی غدا نه فاب رحیم شهر الله  
و شعبان شری و رمضان شری من صام یوم من رجب تقیما لحقه کت عند الله من الثانی



و مستوجب رخصه ان الله اكبر ص افان بازاردین و سالکان طریق یقین امینان شریعت و ناقلا  
انسان نبوت روایت میکند از ان صراف بدر عالم سید ولد آقم خلف انپا شرف اولیا سگوف  
بانغ اسرا هر هشتاد و پنج سال بل بلوغ قد درین عالم چون روی نهاللات و غری خلک  
شدند علم کنه نگویند نیکشان پریشان بلبل بلبل درین بانغ در غفلت آمد آفتاب جمال احمد  
از بس تن افق برآمد که جا، الحق و صق الباطل خواجهر بر مرکب لولاک سوار شد کلاه لعلی بر  
نهال حله و با ارسلناک در بر و الله یحکم من الناس پوشید مصمام اقلوا المشرکین حامل  
تقاع عیس و تقی در زیر رکاب افکند خاتم خاتم النبیین در انگشت کرد بغلین لغد جا که رسول  
من انکم در بای کرد طیلان و ما ارسلناک در افکند و روی بعالم نیز او ندید انما شمع شمع  
بر افروخت کلاه کز بوخت میقلانرا از تحت آدینه رتی ای شمع پیا موخت جهان بدو شد  
شد زمان بدو کلشن شد ظلمت بگریخت نفوذ کرد بر اینکشت مشک عشق حق بوی برد اد که لولاک  
تلا خلقت الافلاک این خواجه عالم و این سرور دین آدم علیه السلام از لفظ شکر بار در زشار  
خود چنین میز ماید که ماه رجب ماه ضیاست و ماه شعبان ماه منیت و ماه رمضان ماه  
امت من است بر این خبر آنست که یک ماه را نالفت من پیدا شود یک ماه ترا نامت تو ظاهر  
شود یک ماه امت زانا خدمت ایشان پیدا شود اگر سابق است در شتر الله تربیت شد  
و اگر مقصد است در شتر رسول الله نبوت نویت بدو اگر ظالم است در شتر امتی قلم

قلم بر جریده کناه کشند که یغفر الذنوب جمیعاً رجب ماه رسول است عبودتی شعبان رسول  
رسول اوست بنور رمضان شفاعت خواه کناه است سخت ماهیت تا تو در توحید انی انکه ماه  
رسول است تا چون در فقر اک محمد رسول الله زنا انکه ماه تست تا عمل پاری یکیم بر کله کنی ماه در  
ماه منیت تا هر انگلی در برین ماه روزه بداد و نام او در دیوان فایمان و در اکعان و ساعدان  
نویسند و مستوجب رمضان اکبر شود بعض گفته اند که رمضان اکبر آنست که چون بنده سر از کوه  
بردارد و نمد زین از نوید پیارند این بنده را در اینجا نشاند و بر مرکب بختی بخند و از صراط  
بگذراند و بهشت فرو آوردند که میباید سول و فرزند قیامت بدو نرسد و رنج و صراط و  
دورخ نیند در خبر است که رسول صلعم گفت فضل الرجب علی سایر الشهور کفضل الله علی  
جمیع الخلق حکایت آورده اند که بار سارودی کتیر کی خریداه اتفاق افتاد که آن شب  
اول شب رجب بود این مرد زاهد در خانه اندان خود اند کرد که فردا رجب است همه برینیت  
روزی خسید تا فردا روزه دارید کتیر که چون این بشید گفت یا سید فردا مرا بنوش سید  
گفت هر گاه گفت از برای آنکه تو وقت پرستی نه خدا پرست اگر خدا پرستی در همه وقت  
که خدای که خدای رجب است خدای جمادی و رجب است پس اگر چنانکه خدا پرستی در همه وقت خدا  
نکه داد و اگر وقت پرستی در رجب است که دار غریزه اگر در جمادی ما عطا غافل بودی باری  
ماه رجب در باب که ملک نعم این را با خود اضافت کرد که رجب شتر الله مسجد بخود اضافت



کرده که آن اله با خدا نافع صابر را بخود اضافت کرده که نافع الله بندها را بخود اضافت کرده  
 که یا عبادی قرآن را بخود اضافت کرده که کتاب الله ظل سلطان را بخود اضافت کرده و ظل سلطان کظلم  
 الله الارض مصطفی را بخود اضافت کرده که رسول الله ماه رجب را بخود اضافت کرده که شرف الله  
 و در هر یکی از اینها حکمی بقیه کرده است گفت مجید از آن که جنب در و آمدن روانه سلطان <sup>از این</sup>  
 خلاف در خلافتش روایت محمد رسول الله از آنکه جادو گفتش و آن قرآن کلام من شو  
 گفتش روانه رجب از آن من معصیت کردن در و روانه عاصی از آن من سوختن <sup>روانه</sup>  
 عزیز این ماه را حرمت بدار که ماه حرمت است ماه خشت است ماه مراقبه است ماه اجابت  
 است ماهیست که هر که درین ماه توبه کند از وی قبول در آسمان دو انده است برج است  
 بعضی ثابت و بعضی منقلب و بعضی ذوالجهتین در زمان ماهها بروج عمل است که آن علق  
 الثور عند الله اثنا عشر شهرا في كتاب الله رجب ثابت توجده است که دلیل دین الیوم شعبان  
 منقلب توبه است که پندل الله سیاهم حسات رمضان ذوالجهتین است عیالات است که خلطوا  
 عملا صالحا و آخر سیئا در ماه خود گفتیم بر وید ضرب و حرب بکداید شمشیر در علف کشید که بنده در  
 من نیاز بحضرت من عفو میکند در ماه رسول گفتیم و در جور گذشت روی بعد از آرش جنگ  
 سلاسل وین در صبح صلح کارید نادل محمد از ثمانیا ز آرد در ماه شما گفتیم بر وید وینا طلیس را  
 سلاسل قهر و سیاست کشید تا عیالت بر بندگان من آسان باشد زمان بتو عزیز است مکان

مکان بتو شریف فرط عزت در گوش ایام از جهت تن توست هر زمان که در آن جبر عیالت  
 بچنانچه جها و هداست هر زمان که در نفس طلعت نری خطا و خط است تن ترا بزرگتر و فزاید  
 که آن الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لم الجنة در مدت بغا جمدی نماید که دور کل اصل  
 بسایید فاصد قهر بترت تلخ سکرة الموت در دستاصل برابرید موکل مرگ الحکمیست بر بایم نفس  
 زند اشک حسرت در دیده عبرت بگرد و جلعن مهله شدت در برابر نظر آید صاوی مطمنه کالکبر  
 مطبغان نزار مفرجه زندیک یک بر بند و برود نزار بار کام بچنانیک کام و ابین نیاید که گشتا <sup>خون</sup>  
 ساعه و لا یستدعون منی از حضرت عزت فرمان آید که بروید آن لطف و الناطق شطات نشأ  
 بروید مدت امل اند و دور مجوری برابرید بر قصه اعطوا لاجرا جرة قبل ان یخف عوقه درین  
 حالت بقبض و تسلیم روح برات نام پششتش میرید و بشارت دهید که و ابشر و ابلیخه انکم تو عهد و  
 قر القاری بسم الله الرحمن الرحیم ای دوست عذر که گشته بخواجه و قطره آب <sup>بند</sup>  
 از دیده یار که عمر عزیز من منایع کرده اید این ماه مایه است که صدای تم توبه بکنا کار اندازد نکند  
 در جزا است از سید علی السلام که در هر شبی از ماه رجب از آسمان ندای آید که ماه ما و منت و بین  
 بنده منت و فضل و فضل منت من آمرز کار انکم که درین ماه توبه کند خیب باده کشتن است شعبان  
 ماه آب دادنت و رمضان ماه برگ رفتن است ای دوست عیالت بندگان چه باشد بخش  
 بخارند آب و عذرا که بدو نذ چون ماه رجب توبه کنی در ماه شعبان بدو گاه شوقا <sup>معدن</sup>



رمضان که خلعت ثواب قنوت کند نصیب ثواب برداشتن در جزایست هر آن کس که در ماه رجب  
 توبه کند گناهان او را از صفحه بشویند و توبه او الی الله باز گردد بخدا فغفر الی الله بخدا که بزرگوار است  
 کبر در ماندگان اوست و هو الذی یقبل التوبه عن عباده و یعفو عن السيئات ما یم که توبه نابینا  
 یندیریم **حکایت** آورده اند که بس از مرگ امیر المومنین عی مرده بود در بصره از  
 زاهدان و عابدان نام او بوشم گفت بر خاتم و اندکان روزگار بزرهد و پرهیزکاری وی کسی نبود  
 این ابو شمه گفت بر خاتم و از خانه بمجد آمدم چنان دیدم که بر در مسجد چهار حلال جنازه بر دوش  
 داشتند و میگذشتند با خویش گفتیم که الحمد لله که مسلمانان را چنان عرصه شد که جنازه جهودان بسبب  
 می بر نیکوستان بس آواز شنیدیم که از جمله حلالان یکی میگفت لا اله الا الله محمد رسول الله با خود گفتیم  
 که این جنازه جهود باشد پس از مسجد بیرون آمدم و بر اثر آن جنازه می رفتم تا بیکوستان ششم  
 مردی از جمله حلالان باز بس نگریت گفت ای شیخ ما ز جنازه دانی که از درون گفتیم و انم گفت پیاو برین  
 جنازه ناز کن تا نماز و ثواب باشد گفت بر خاتم و بر آن جنازه نماز کن و آن جنازه می بردند  
 تا بر کوزه می رسیدند گفتند پیاو مزد نام کن و این مرد در کوزه گفت رفتم و آن مرد در کوزه  
 گفت رخت کردم چون باز خواستم که دیدم از آن حلالان بوسیدم که این جنازه از آن کیست  
 و از کجا آوردید و جوابش آورده ای گفت ما اندیس نثر حلالی میگویم و هر روز مرده یکی یک  
 در شب با من نماز و یک یک از آن آمد و من درم بر کشید و با او گفت است چون مردم نماز

نماز خفتن کند و چون بچسبند نماز چهار پیاوند ما چنان کردیم که وی گفته بود بر خاتم و بر در وی اواز  
 دادیم گفت اندایند اندیشیم این جنازه دیدیم در میان سراناله وی میگفت این مرد بر کسید  
 و اند فلان جا کور کند پشید این مرده را در آن کور خید ما ویرا پیاو دیدم و درین کور نهالیم  
 اگر تو خدای را سرای او بتو نایم گفت رفتم تا حلالان چون بدیدم وی رسیدیم نهاده را دیدیم حمامه  
 سر گرفته حلالان گفتند ای خواجه اینست خداوند جنازه گفت شما بروید حلالان بر پشت و زن  
 بر سر کور روان شد و دست بر کور نهاد و روی بآسمان کرد و گفت الهی و نشیدی و مولای  
 و این ترا بنده بعد و مرا فرزند و اندیشد و من عاصی بعد ای خدای رحیم من غفوکم و توبه جتمی  
 و حلیمی از تو سرزد که عفو من کنی این بگفت و زمانه بگریست و بر سر آن کور می بعد بس  
 که برگرد من فدا رفتم و گفتم ای زن یک ساعت توقف کن زح باز بس نگریت من فدا رفتم و گفتم  
 ای زن تو کیستی و این مرده کیست و حال وی چیست او را دفن کردیم گفت من دختر هلال  
 بن عادل بن انس بن مالکم خالم پیغمبرم گفتم نه ترا و از ده بهر فرزند است جمله بر گفتم  
 بل گفتم من بعضی از آن بزرگان تو هستم این گفتم که ام است گفت بدانک مراد و از ده بهر بهر غایب  
 و زاهد و قرآن خوان و این بر از جمله ایشان عاصی بعد اندر خداوند و اندر من مروتی که  
 ویرا گفتمی که توبه کن گفت ای ماور خدای من عفو و رحیم است و در قرآن میگوید لا تقنطوا من  
 رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعاً و اندر دیگر آیت میگوید لا یستأمن من روح الله و جبرائیل



بفر لکم ذنوبکم پس این فرزند یکشت وقت چراگاه زار بر آورد و زار بگریست و گفت ای  
برخیز و غیا و یابندی و بلاسی پیاور بر خاستم و آنچه خواست حاضر کردم او بر خاست و در  
ناز کرد و غل بر گردن خود نهاد و بلاسی در پوشید و بای بند بر بای خوف نهاد و اندر ناز  
استال چون یک ساعت بر آمد ناله سخت تر بر آورد و زاری بیشتر کرد و مرا گفت ای مادر اما  
من نیک اندر رسید و بر سجده نهاد و می نالید و میگفت ناله که سپید بدیدم من شدم  
ناز کنایم چون از ناز فرغ شدم از بس ناله و زاری که میکرد با صبر شدم فراز رفتم و گفتم ای  
ترا جبهه است که چنین زاری میکنی مرا گریه ترا دیدم حال ندیدم گفت ای مادر پیغمبر خدا  
بخواست دیدم و ملک الموت را و بدر خوف را که نزدیک من آمدند و مرا گفتند ای برترم نداری از  
عذای عزوجل جز فرشته را برنج داری و جز نامیه فرستی بجز عذای عزوجل و زوقیت  
چه حجت آری اندران وقت که گویند که وقفم مسئولون و چه عذر آری خطاب آید که اقرا  
کتابک ای مادر از شرم در پیش افکنم آوازی شنیدم از بس بدر که با ملال بگذرانم چه خواهد  
که ویرانند گانه بر شد و کارش گذشت گفتم یا نوحه آن مرد گیت یا آن هول چیست گفت ملک الموت  
زن گفت چون بر جان گفت زار بگریستم و گفتم ای بر سر از سجده بر گیر و با مادر طاعی بخور  
گفت ای مادر بسا آوازی که می آید که جمعا و غنا مرا اطعام جمیم و زقوم و شاق خواهد بود  
گفتم ای بر سر بر خیز و جامه پاکیزه در پوش و این بلاسی غل از خود پیرون کن گفت ای مادر بر آواز

آوازی می آید که اذی الاغلاخ اعناقهم ای مادر بس آوازی می آید که پازید آن عذوق را  
و من زاری می کنم مگر جان مرا آسان تر بگریه و ملک الموت ناله و زاری شکره و جان من بر  
بس گفت یا مادر ترا وصیت میکنم وصیت مرا کار کن گفت ای مادر چون حال بر من بگرد و غنا  
مگر بر روی من بیدار آید و اندامم بلرزد و جانم بفرغ آید و این چشما من بمعاینه الله  
برخیز و لکه جذب بر گردن من زن جزدان که زور داری و بگو که این چه ای انگش است که  
بر خدای خوف عاصی کرد و فرمان مادر بندد چون این چنین کرد و باشی رسی بر بای من بند  
و مرا کرد این خانه می کش و بر من مادی می کن که ای فرزند بد بخت ای بنده عاصی ناز و زوقیت  
با توجه کسب بس ای مادر سوی خویش بر هت کن و باز زاری زار و بادل سوخته و خشم کربان خوف بگو  
خداوند این بنده است و فرزند نیست و اند تو و من عاصی و بختش گشتم و خشم گشتم یارب تو  
رحیم تری بر بندگان خود از تو سر که این بنده را بقیض خود عفو کن پس ای مادر چون این کرده  
باشی بفرمانی نامه ایست بگو که سنان بر بند بگو که گشتا اگر از خشم خدای مرا عتق با علامتی بدید آید  
فضیلت خلق نباشد اما شیخ وصیت فردند خویش را کار بستم و بر راضای خویش سپردم  
با بندگان خویش آن کنند از وی سر و ابو خیمه گفت من با مسجد آمدم و در رکعت نماز کردم  
و بر سجده نهادم و دعا میکردم خواب بر من غلبه کرد بخواب دیدم دوستان خرم و خوشحال  
از من بودند که مرا گریه من جنان ندیدند بعد از خوشی و جفا را دیدم که بر من شسته بود و دستی جابج



پوشیده چون آن جوان را بیدار است پیش من راند و مرا گفت ای شیخ مرا می شناسی  
 گفتم نه گفت من آن جوانم که مراد کور کردی و بر من باز کردی گفتم خدای تعالی با توجه کرد  
 گفت خدایا من آن کرد که از وی نزد اول چون جانم بغرفه رسید مادر لکدی برگردن من زد  
 فرشتگان بنالیدند گفتند یا رب بنده مت و مادرش رحمت نکند بار خدایا تو رحیم تری بر شیخی  
 وی شیخانی و کنایه وی عفو کن پس فرشته بانگ کرد فرشتگان گواه باشید که خدای عزوجل کنایه این  
 بنده عفو کرد و بر او پادشاه را بیدار شد بنده ضعیف بر حال باش که اگر چه کنایه بسیار داری باز توبه  
 از کرده ایشان که خدای ازان رحیم ترست که چون بنده بدگاه او گریزد و بر او نمیدانند  
 خدایا بر پی ادکی باز رحمت کنی و جملگی را پادشاه عفو کن یا ارحم الراحمین  
 المجلد الثالث والعشرون فی ترمیم بارگشتن رومی علیه السلام انه قال سبحان  
 ومن اعظم شری فقد اعظم امری ومن اعظم امری کانت له ذخر ایوم القيمة صدق رسول الله  
 این خبر است از آن مرتبه عالم شاه فرمود طوبی آدم سهر بختم خفایق که علوم دقایق صنع اعظم  
 نبوت شفیق محض فیما بین باز ایشان عشق بندگی شاه صدق مؤذن مدینه الوهیت عجایب  
 دنیا و آخرت و تالیفی خال جلال و الوافی تاج جوه خورشید مثال او آن مروج سحر سحانه آن  
 تریب و آن شیخ خاتمه اینها آن مدنی است آن شخص که شک کند نور جلالش شک فرست  
 فغفر له نور آفتاب شکست عشق را بند از رحمت بعهده ما ارسلاک الراحه للعالمین

الکتاب

للعالمین قبایش جاک از غایت لطف پاک بعهده لولا که ما خلقت الا فلک آن شاه با سارث  
 او ماه بر روح جبهه تابید و پاره گشته و اجزایش در کل کون آواره گشته آن مرتفع مدحت  
 و آن جبهه خورشید فصاحت آن نقطه کلیه لطافت آن نکته دایره سعادت مکرم محبتی محمد مصطفی  
 صلعم چنین میفرماید که ماه شعبان ماه منست آنرا محضد ارید مگر که این را معظم دارد  
 مرا معظم داشته باش و مگر که مرا معظم دارد آن ذخیره بشه او را روز فیض است که روز اکبر  
 در خیرت که مردی پیش مصطفی آمد و گفت یا رسول الله دلنی عمل بد خلقی الله الجنة قال  
 شعبان فانه شری گفت مردی بنزد مصطفی آمد که مرا بکاری دلالت کن که خدای تعالی ابدان من  
 برد رسول گفت ماه شعبان روزه دار که آن منست و تسمی شعبان لانه مشفیة الخیرات برکات  
 آن شعبان خواست که خیر ما و طاعتها در آن بشکافند و پیرایان باراه آیند و فاسقان مابوق  
 آیند محمدان با نشاط روزه داران بروزه در آیند و قرآن خوانان مضمون در کنار  
 اهل خیرات دست خیرات برکشند اهل باطل برنگون شوند عزیز روز کارت بیاید مده که  
 ایام مقصر کاندان نظر باد شاه عالم میگوید که من این سبت و روز را خلیفت یکدیگر گفتم  
 چنانکه عاشر اگر هم نا آنرا استدر الکنی و عند تقیر در رجب خدای سبحان غافل  
 بوی و باد درگاه دنیا مدی ماه رمضان خلیفه شعبان که هم نا تقیری که در شعبان و عاشر  
 رجب کردی در ماه رمضان عذر خواهی و آنرا استدر الکنی اگر در ماه رمضان تقیری



ریکوت  
 بودی نوید میباش که بش قدر امام این همه آیات بزرگوار گردانیدم تا در آن شب و دو  
 نماز کنی چندان ثوابی هم که در هزار ماه در آن شب قدر بنزد و در آن طاعت که با شی بس  
 اگر در آن شب هم تقصیری کنی و بحق آن قیام نکردی نوید میباش که بش عید را نایب بش قدر  
 کردم تا در آن شب عذر تقصیر گذشته خواهی کرد در شب عید و شب قدر و ماه رمضان و شعبان  
 و رجب عاشورا و غافل بوی و عرصه نوح کردی و روز کار بسیار دادی اکنون نوید میباش که  
 آیات العشر الاخری با نایب این روز کار کرد ایندی که عذر تقصیر تا بخواهی نام در کردارم و عذر  
 کنم پس اگر درین مدت که با گردیدم غافل بوی و عرصه نوح کردی و کار بسیار دادی اکنون نوید  
 میباش و بدرگاه ای ترا میگویم که لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعاً نوید میباش  
 زیر که اگر معصیت کنی و بر حمت امید داری عاصی باشی و کافر باشی اگر از حمت نوید باشی  
 کافر کردی و کافران اینا مزم ای پیچاده عذر خود را در یاب که روزی که رفت باز پس  
 آوردن حکمی گفته اند که الا یام ثلث امس فردا الیوم امس ف اذهب الی یوم و غذا  
 مشط لا تدری ندیک ام لا و یومک الذی انت فیہ سطله الجاهل و یقطع العاجر بالعلل و یفتنه  
 المؤمن العاقل بالطاعة و العمل گفته اند که روز است دی و امروز و فردا و یک روز رفت که  
 باز پس نکرده و فردا در غیبت است که آنرا در یاب یا نه روز امروز است که تو درانی آنرا  
 یغیبت دار و بعد آن کن که آنرا بطاعت بربری همچنین السور ثلث رجب و شعبان

درین

و شعبان و رمضان فرجی قد مضی و ذهب و لا یعود و رمضان مشط لا تدری اندک تقیش  
 الی ان ندیک ام لا و شعبان اوسط بین شترین و انت فیہ فافتنه بالطاعة ماه رجب که  
 و هیچ طاعت نکردی و باز پس نکردی تا تو در آن طاعت کنی و رمضان باشد که تو ندیده باشی  
 یا نه این ماه را در یاب و در آن توبه کن و از گذشته عذری بخواه روز کار دولت و عمر عین  
 خود را بعلت غفلت مگذار و توبه سرای باقی حاصل کن نگاه کن که از کجا آمدی و کجا خواهی  
 شد ای پسر و مثال ساله وقت آن نیامد که از خدا شرم داری بش خوار رفت ترا صبر پی  
 در یافت قوت از دست و پای توبه رفت دنیا از تو روی بگرداند کار سر آمد متقاضی جان  
 بدر تو آمد بلا یکس بر کساک ملک الموت رسول فرستال امروز بگری که فردا خواهی که بگری نه چشم  
 بودند پنهانی امروز کاری کن که سربایه داری فردا سربایه بار شناخت و باز از که خراب کنند  
 مهر بر دهانت نهند مویگان حضرت در بر عذوبات سکر الموت بلحق ای انگلیس روز  
 در باز از ترا زود داری ناجیه از کردی روشنائی بنددی با این همه طمع که میداری که  
 فردای قیامت با فافله شامان لا اله الا الله همراه باشی پس این طمع محالست خدا بستی  
 و هوا بستی با هم راست نیاید و پس دل با صد کس عشق بازی توان کرد شراب محبت را با ذمه  
 محنت اینخته اند نامرند و اینی که طاقت زخم محنت نداده بگرد شراب محبت نکرد و ابر چشم  
 رحمة الله علیه بالاشامی بلع بود مرگ گاه بنالیدی که خداوند ایک قطره شراب محبت مرا نوش کن



کن از غیب ندای آمد که ای ابرهیم این حدیث از بالای تخت و سر خواجگی راست نیاید  
و اگر محبت مات می باید از سر تخت و بخت رخت بر خیز و بترک بال شاهی کو که الفندان لا یجتمعون  
ابرهیم بترک بال شاهی بگفت و روی بوسه نشان نهاد که چند شربت محبتش می فرموده آتش محبت زاید  
می شد چون بگم رسید ج اسلام بگزارد و بعد از آن مرور پشته هیزم پیاز بردی و بنوعی  
و بر علی و ران باغ حرم انبار کردی سالی چند برآمد روزی در میان درویشان نشسته بگوئی ناگاه  
جوانی پامد با جمال که خورشید را از جمال وی رشک آمدی باد ب و پیش ابرهیم پشال و سلام کرد  
ابرهیم بر قامت و ویداد کرد و در زیر زبان چنبری می گفت و زار زار می گریست  
چون ساعتی برآمد آن جوان در میان درویشان خوابانید و جان از وی جدا گشت  
ایشان گفتند این چه حال است ابرهیم گفت این فرزند نیست در آن سوره که از پنج پامد ویرا  
طفل که گشته بعصم اکنون که بجد رسید خبر من بشنود و بنیاده من آمده است گفتند که ویرا در کنایه  
گرفت و در زیر زبان چه می گفت گفت چون او را در کنایه گرفتیم مرا و در دل ای جای گرفت تا تنی  
آواز داد که این ادم آتشی آن ندی می بیند و محبت بغیرا گفت شرم نداری که دعوی دوستی  
ما میکنی و آنکه فرزند را با دوستی ما دوست میداری در یک دل دوستی ما و فرزند کی کجند  
گفتم خداوند را این فرزند مرا از دوستی تو باز دار و یا جان من بستان یا جان او بستان  
دعا در حق وی سنجاکشت که بیدای عاشقان که درین عالم همه دعوی عشق باز می کنند

میکنند و هیچ کس جمال عاشقی ندید زیرا که عشق رنگی نیست نشان عشق زرد روی است و نشان  
و نشان بی نشان دارد زیرا که محبت مرغی است گرسنه که چنه وی و آنه دل است که محبت طایر لا یلفظ  
الاحب الملوب هم کز غراب فراق بر کوته وصال عاشقان بآنک ملکا دای عزیزه مثقال ساله بر پایه عمر  
پیامدادی مرکز نشی پیدای بوی و از فراق او رسیدی یا از وصال او نشان یافتی ای عجب  
پیماره چون خلق نجسند تو بیدرگاه وی رویشان بر خاک نه زار زار بنال و لب از دیدگان  
بیار آنکه بر سر زانوی حسرت نه و بگو خدا و ندا اگر نا اکنون از درگاه تو گریخته بعصم اکنون باز آمدم  
هیچ روی آن داری که صبح کنی ملکا اگر تو بغیرا نرسی که بغیرا رسد اگر تو دست نیگری که دست  
گیرد اگر تو بنامری که آفرزد اگر خفته بعصم پیدار شدم و اگر مست بعصم هیشا رگشتم گناه بسیار  
و معصنهای بی شمار پشور . الا ایها المامون کل حاجه سکوت ایکل نظر فارحم  
الا یا رجائی انت کاشف کربی مغت لی ذنوبی کلک و اقض حاجتی  
فرزادی قلیل لم اراه مبسلفی فللذاد ابکی ام ابعده مسافری  
اینت باعمال قبیح ردیفه فناء الوری خلق جننی کجا سینه  
اتحرقتی بالنار یا عایت المنی فاین رجائت ثم این محابسه  
ای سوختگان دل ریش وای غمزدگان با خویش ای رنجوران میگویند وای بجهوران عینین  
زرد و دل بر در و شما جمله زن و مرد آهی برادرید و نا بجهت برورد کار برادرید که ناله سوختگان



دوست دارد و بجلال ذوالجلال که این ساعت غم زده از سر در بنالد و غم از دیده بیارد و ملک  
از جمله ملایک باستقبال آن آه غمگین فرستد تا با غبار نام آن ناله او را بجهت رحمت آرند که  
بوی جگر سوخته او سوزی در ملک افکند است سوزینه خراب در دالکی بخورد سوزی دیگر  
پیغام بر ما و پیغام گزاران بنوع خدا میفرماید که ایین المذنبین احب الی من ذل المسیحین که ناله  
کنایه کاران بدو من دوست است از پیغمبر شکان ای عاصی بدت بر یک گناه سیصد سال  
بکریت نازوی در کردار اندم قوی صد گناه یک ساعت بگری ناز تو در کردارم که صفت تو گناه  
کاریت و صفت من عقاری و ستاری و من باینده با صفت خود کار کنم خود ای قیامت ترا  
کنم ای بنده چه کردی تو بنیاح خفا از نامه خود بخدائی و پرده خود بدان تا توئی حق تو بید خود  
و من آن پرده تو میدوزم و می پوشم تا ستاری من بید شود نه این عجیبیت که پرده عاصی  
ندارم عجیب آنکه اگر کسی پرده تو شود و من دوستش نداهم خلیف را چون  
بمخفی نهالند و بر مو انداختند چنانکه خبر میدهند چون بهوار بید بر زمین نگاه کرد  
نظر کار گناه کاری افکار بطره شد بهم برآمد برزگان و بر نه حذار از اندونه توانند  
دید که کسی خدا را از خلیل چون آن بید گفت یارب این عاصی را هلاک کن در حال  
آن عاصی را جان از تن جدا شد و بگری بید گفت یارب هلاکش کرد آن خطاب آنکه  
یا ابرهیم انک عبد مسیاب الدعوه فانه العنود الرجم گفت تو بنده که هر که دعا کن مسیاب باشد

سکه

باشد آماناتم من جور است و شارس است اگر مکه گناهی کند من او را هلاک کنم پس بنده کار  
هلاک باید کردن من آن خدایم که من زاری ایشان دوست دارم من آن خدایم که بنده کار  
زمان دیم نامگر از کرده ایشان شوند و بر درم آیند و زاری کنند حکایت در کتب  
آورده اند که در عهد شیخ حسن بصری رحمه الله علیه جوانی بعد روز و شب در بطلالت بودی  
و بقتل میخ و اعط ملتفت نشدی و بر شقاوت خود عاشق گشته و فرمن عمر بدست خود  
خسته چنانکه ناکاه او را بیماری عظیم پیش آمد چنانکه ل از وی برداشته در دوالم و وجع  
متواتر شد بزبان شکسته و صورت خیزن میگفت آلی اقبلی عشره من صرعی فانه لا اله  
رب العزة او راحق نعم از ان بیماری شهادت چون درست گشت و یکبار در بخش  
منقول گشت بدتر از آنکه بعد و یکبار در بیمار گشت و بر بستر امراض استقامت افکار  
و یکبار در همان دعا کردن در دست شد جوانی بر خاست بر سر گناه شد و پیش از آنکه  
فراخش در پیش گرفت بازیم اخذ و پلای بخود پیش تخت شد همان دعا کرد  
الله من صرعه چون از بیماری بر خاست من را بار از ان بتر بعد که بویهای اولی قضا را  
روزی یکدشت و بید مالک بن دینار را و شیخ حسن بصری را و ابو ایوب سجانی  
وصلع فرید را و شیخ حسن بصری در روی نکریت و گفت از خدای ترس که خدا می بیند  
گفت حسن بتک بر آهن سر و جبه زنی جوان ترا از تنع دنیا باز بپوشان داشت گفت



ای جوان بنور درین دار غور تا بر کس مسافت نیست که زود دست مرکب دامن او گیرد  
 و دمار از روزگار وی بر او بدین کلمه بگفت خاموش شد بعد از آن یحیی روزی  
 در مجلس خوض نشسته ناگاه جوان از در درآمد و گفت یا طیب طهارت یا حبیب جانها و یاکم  
 نهند پنهان آن جوان که توا را و غطا کردی و بتول نکرد اکنون در سکران مرکب است شیخ  
 روی آن هست که از حسن خلق خفوقم در آن کلمه وی نمی باشد که کاری براید و معالمت  
 بدید شود حسن گفت یا اصحابنا پندنا یحیی بدایع فضل و ترویج که کنم چون حسن بدر  
 خانه رسید آن جوان که با حسن احوال برادر مادر آن جوان گفت کیست گفت پسر وقت  
 شیخ حسن بصری پسر زن گفت ای شیخ چون تویی بدر خانه بمرم چه کار داری عاشقان را باضا  
 فاشان چه کار گفت ای پسر زن دل خوش دار که از رحمت او نومید نیست مادر پیا مد  
 و آن جوان خسته دل را خبر کرد که شیخ حسن بصری بر در مشاء است جوان گفت ای مادر <sup>ندانم</sup>  
 که پیش آمده است یا بلامت در بکش میدنا در اید باشد که کاری براید حسن در آمد جوان را  
 دید از دست شده بهتر مرکب خفته و جان بنور رسیده دستی در از میگرد و پای کونا میگرد  
 و یا خائفش بود که بود شده حسن بصری گفت ای جوان توبه کن و باضای خوف باد کرد که در  
 بتول کشاکش است عاکن نا خداوند اجابت کند جوان گفت چهار بار پیهار شدیم و در آن <sup>حالت</sup>  
 باضای باز گشتم پس چون صحت یافتیم توبه بگشتم و از درگاه باز گشتم باز چون پیهار گشتم <sup>حالت</sup> خفته

عنا سایر الشهور کفضل علی سایر الانبیاء صدق رسول الله روایت از ثقات دین و حکام  
 احکام و انجم سپهر هدی ثمار اشجار تقوی و تولد عفا بدعقیده طبایق طرائق طریقه  
 شنبه های شرح عقد هوای طبع سوختگان عشق امدی ملازمان حفصه احمدی رضوان  
 الله علیهم لعین روایت میکند از آن صدر و بدر معالمت بدر صدر سیال سرج و جمن  
 نبوت <sup>چشم</sup> سرج و فتوت بلیل کلین حقیقت کلین بلیل طریقت باز را را حدیث راز  
 باز حدیث آن سیدی که در بنیان رسالت چون هزار دستان این دستان در <sup>دستان</sup>  
 خواندی که آنا سلفی علیک قولاً ثقیلاً بر کلین شریعت بلیل این غفلت کردی که بلغ  
 ما انزل الیک سیدی مقصود از خلقت کونین او بود و حکمت از عطره تعلیم شود او بود  
 خلاص مناص طغات عصات بچود او بود آن خواجه که آنا انزلناه آیه او بود و آنا فاشنا  
 روایت او بود یسن و دنی فتلی منزل او بود <sup>که</sup> ما انزلنا منزلاً او بود در دل غم داشت که کان  
 رسول الله ایلیم الحزن و دیده غم داشت که کان کثیر البکاء در پیام جندان باستان که خطا  
 آمد که طه ما انزلنا علیک القرآن لنتقی در ماه شعبان جندانی روزه بداشت که فغان از کمال  
 طارم نیل کون و کبند سپهر موزون برآمد که آنا نخی من الرسول العزیز سید <sup>دستان</sup>  
 شعبان در آن بازار اسرار پرور بسیار میفرشتی آری صبا ان امان امت صوم  
 و نجاه قوم من عمل من بضاعت ایشان شفاعت من این دنیا نشین <sup>دستان</sup> من است



خضم آنکه لکم غنومین تیر نذیر بوسوسه صدور الناس در کمان کین بچری من ابروی  
محرمی الدم نهاله و منزل دل که صدف شرف ایمان است هدف ساخته ناچار پیری باید که  
الصدوم حبه مصوم من پیر ایشان است لفظ خبر که سید علی الهام میزد مایه که فضل شعبان عیسا  
الشهر کفضل عیسا سیر الانبیا جانان واسطه عقل صد و پست و چهار هزار نقطه عصمت عین  
طهارت منم فاضله عقد آیام و واسطه عقد شوره و دوسر اوست زیر که ماه شعبان  
ماهی بزرگ و موسمی عزیز است و واسطه عقد نیست میان دو صاحب دولت یکی رحمت  
گذشته است و دیگر رمضان که خواهد آمد میوه ماه را بحضرت بنوی آن خصوصیه بنوده است  
ماه شعبان از جانان که فرمود که شعبان شری و عایشه صدیقہ رضی الله عنهما روایت میکنند که کان  
اکثر صیام رسول الله شعبان و از انس بن مالک روایت کرده اند که چون ماه شعبان آمدی  
صیامه رضی عنهم خرمای پاک بپوشیدی و غسلها بفرط آوردندی و در سجده آندندی و مصحفهای  
در کنار نهادندی و دست از تجارت و معامله و کسب دنیا برداشتهای و جامهای پاک در  
پوشیدندی و روی بحجاب آوردندی و آنها که از مال حلال چیزی داشتهای زکوٰۃ  
صدقه بگردندی و بدرویشان دادندی و بمسکین رسانیدندی تا از جمعه ماه رمضان  
زادی ساختندی و اگر کسی را با ایشان آزاری بخواهی خشنودی و بی طلب گردندی و معاش  
مردان در بزدان در ماه شعبان چنین بپوشد و افند خواجه را که بر مردمان موافقی کند

کند و بمعا ~~کند و بمعا~~ کسوتت خواجه کی از خود دور کن و در فهرست معامله  
خویش نظری کن تا هیچ نقدی در دین خویش حاصل کردی که در عوصات قیامت ترا  
دست گیرد چون آیام شریف در آید جهد کن تا طاعتی از تو در وجود آید که بت الارباب  
و سبب الاسباب دوست را بخواهد شرف پیاد است یکی شب برات دیگر شب قدر  
بنیاد شب برات این رقم کشیده است که انا انزلناه فی لیله مبارکه موبو شرف کنکره ثاج  
غوت شب قدر این بنیاد است که انا انزلناه فی لیله اللیل لیکن شب برات را بر دیدن  
عالمیان جلوه کرده است و شب قدر را در برده غت نهان کرده صرافان قرآن  
و غفران فرغان میرک در بحر تفکر فاط عظم گشته اند و بدست تحقیق در معانی  
از صدف پیاپی بر آورده بعضی گفته اند که شب برات را بدان شب گفته اند صفت  
و سیاست و اردو هزار هزار جگر در خون نهاده اند که شب برات است تا از حضرت عزت بنام در  
او برات سواست نویسد یا برات تفاوت نویسد و هزار هزار دل در قبضه تفکر ایستاده  
تا از درگاه جلال بنام او بر کای کانکی کشند یا واقع کانکی بر نهند سایه سواست آن  
بر اهل ملکوت افکندند تا آدمی زاده از شوق تا خلق این شب را بضرع و زاری  
کنند با ملک جلت قدره و فاکند آورده اند که عمر عبد العیز رحمة الله علیه را عالت بوعی  
هر سال که نیمه شعبان بپوشد و خشن بکزاروی ساقی توقف کردی تا سبیل



بحکم شکر و سپاس از یکسازمانت میر دلخشی و ماه گردون پهای هر یک انوار در میدان  
آمدی و کلاه ملکی و تاج خلیفه بر خاک زدی و بلاسی در بر گشتی و مکر خدمت بر میانستی  
و تجاوه طلعت کز دی و بخدمت نیاز آن سب در از با شادی تا آنکه که صبح بدیدی یک لحظه  
نیاسودی و از گریه و زاری نیار امید یی از شهای بر آه هم بر عاده خویش عبادت میکرد  
و در آن مسجد ضراب روی بر خاک می مالید تا آنکه که صبح صاف و کشتی طلما طلعت نور از در بوی  
نیم بخوبی بدست مقصود بشاخ مراد رسید آثار الطاف بر عمل عمر عبدالعزیز ظاهر شد  
حکامه سر از بجه کلاه بر آورد و دست بدعا برداشت در سجده کاه خود دید کاه باده که  
از بند او شجاع و شاق عرش میرسد دست نیاز از آستین راز در از کرد و آن کاه  
بار برداشت کاه کرد خطی سبز دید چشمه که نه بر آه من الله العزیز الی عمر بن عبدالعزیز من الناس  
این بر آه است از عبودیت و بنیائیت از قطبیه از ملک عزیز برای عمر بن عبدالعزیزای عاصیان  
امشب نشی است که قضاء و تقدر از حضرت عزت صلا شود بر فرق هر سنده از مرک و زند کانه  
و راحت و صفت و نعمت و محنت و عداوه در پس مشطامه کسب با کسا که امشب نام او در دفتر  
مرد کلانی نویسند و او چون طاقوس بر چمن طرب جوانه بشاید نمی فرامد و بسا که او را کار  
گورستان می باید کرد و بوسان می آر اید تا که ازین عقلت مردوار قدم در میدان مباد  
نه و درین شب مبارک باد و دست عهد نازده کن و لاف از سر پرون کن که فرد از ان خواهند

خواهند برسد که داری وجه کردی وجه آوردی در شب خوابه علیه السلام غم تو بخور و تو  
اولی که غم خود خوری عایشه رضی عنها رویت میکند که شب بر آه خوابه را نوبت من  
و من بتری از لیل فرما در زیر بیلوی وی کستر دم کلیمی بر زیر آن افکنم و در خواب شدم در میان  
شب پیدار شدم بیدار شدم کفتم بخانه عیال دیگر رفته است بر فاسم و جاد بر شین از ششم  
شتر بر سر کستر دم و کرد جمله حجر تا بکشم بیدار اندیدم بگو کسان بقیع شمع بیدار دیدم  
بجده نهاده و روی بر خاک می مالید زاری زار و میگفت اللهم اجعلنی من ثلغایکم نخنی من  
النار اعوذ بعفوک من عذابک برضاک من عذابک واعوذ بک منک لا اله الا انت علیک انت  
کما انیت علی نعلک تا آنکه که صبح صاف حسام زارند و از پیام مهر الود بر گشت و روحی  
ماه چهارده بمن آورد و چون مرا بیدار گفت یا عایشه انت فی وادی و امانه وادی من  
در غم و اندوه امت و تو در اندوه زن و شوهر ای عایشه من در خانه رفاهیت خفته بجوم  
حیرت علیه السلام آمد و گوشه یکلم بگرفت و گفت برخیز بیدار جایی خوابت امشب شب است  
و هیبت است برخیز و بهاران و صیفیان امت خود را از خدا بخواه که نزدیک است که روزگار  
بغا و دولت تو بگذرد و این سایه امان و ما کان الله ليعذبهم و انت منهم از سر ایشان برآید  
و این نعمت و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین برایشان زوال آید صد و پست و چهار نقطه نبوت  
و عنقریب است که فرستادن سودا را از دماغ پرون کند کلاه بکره معیان و عمامه عجب خواجه



بر باینده که تکیه از میان متکبران بکشایند منشور امل غافلان را توفیق اجل برکشند  
دیوان عظمایانرا عزل برکشند پندار از گوش غافلان بیرون کنند خواجه را ندانم که  
این منشور ایمنی از کجاست کلاه جبهه بر سر بکشند علم رعونه بر آستین در اعنه دعوی  
میکشند کاه پنی ضربت مهر مرک در آید که افغانم بجهت میلون نایج سروری از سر  
بر باینده علم دعوی از دست درکشند و این نداد در دهند که العظیة الاداری و الکبریار و ان غن  
نازعی و احد منها القیة النار قرا الفاری بسم الله الرحمن الرحیم ای منعال از ادراک  
او علم و ای منزله از حوادث دهر و حرف ایام در هر سینه از شوق آتش تو جوش و در هر دل  
از گفت و گوی تو جوش غریز اتوجه دانی که امشب چه شب است شب انصاف است اگر چه  
پانفهم است از شب چهارم و هم روشن تر است امشب دیران در کارند قلم زمان در شبانند  
یکی را رقم محو بر غم میکشند یکی را خط قضا و سروری می دهند خواجه خوش خوش نشسته است  
آنک دانکه ملهلت چند است و وعده زندگانش ناکی است امشب شب رحمت است  
ساقی لطف از آب کوثر توفیق بر بالینهای آرد و سبقت رحمتی کاس استیناس بدر میگرداند  
نه از عاصی پیچاده امشب از دست زبانه خلاص دهد جنگل ان خبر که اول بار کردیم  
که ان الله اعتقنا لیلۃ النصف من شعبان ای خواجه دریغ بگو که در چنین شبی تو محروم  
باشی اگر نشد بر لب فرات میردامش شبی است که هزار روز را در آرزوی این شب جان

جان نیکدست اگر چه بنام شب است از ان برات آماشی است که پیرات داری بدر تو  
فرشتادند پیش از اشکی بتوطع ندارد بموکلت با حضرت خواند امشب در دیوان کبریا  
مستوفیان قدر کارزاری میکشند یکی را افطاع رزق میدهند و یکی را جاکم جان و امیکند  
امشب پیدار باش که داد از پیداریست هر چند بنام شب برات است آماشب قمرت میش  
است غلامی حبشی است مبارک نام از حضرت نام زد کرده بطلب گریختن آمده است این  
شبان روزه رحمت است روزه جای رود که مهر از بوجو امشب رحمت جان روزه که زان شب  
یک ساعت بر خود نوح کن و آنچه از دیده بیار که خدای عز و جل ناله کنه کاران و حاجت طلبان  
دوست دارد در جبهه است که روز قیامت بنده را بظالم کنه بقیامت و دارند در مقام  
سیاست و چیت ندانند که اقرار کنند ای بنده در نکرنا روز کار بجهت بر بردی در نامه  
کرد ان خود نظر کن تا امر و زجه توش آوردی بنده در نکرنا بجل بند بر معصیت امید امر و نش  
دیوانی بند بر کنه غدی نه بار کنه بر کردن و توبه نه متجی شود و فرو ماندند آید که ویر  
به روح برید مالک و اوقفت مذلت کید و نکوسا میکشند می ناکام یکنار رهنوی او از مر  
چشم بنده بنزایا آید که ای مالک دست بردار چندین مبالغه منای آخر کار بدین سخت نیست خطا  
آید که ای ناره می بدین باریکی و ضعیفی کنی بکدام قوه سخن گفتی گوید آلی بتو دانتری این بنده  
در دنیا براه کندی بدر سجدهی مجلی دید و جماعتی اینجا حاضر شد و وعد و وعید می شنیدند



تبدیلش در آمد از ترس تو صدای آب چشم بگرداند از میان همه مویهای وی نرسد  
از گرم تو سر که مویی که از ترس تو تر شده است با تش و وزخ بسوزی نذا در ای که نه نیاید  
تو رایت مغز و یا میکانیل تو بساط رحمت باز کن یا اسرافیل تو در پیش رو منادی میکنی  
این بنده آذ و منت که درین شب یکتا رموی از ترس خدا تر شده بعد این را این را از زهر  
عاصیان آفریده ایم تا اندرین شب و عای ایشان را اجابت کنم و تا بنابر توبه قبول کنم هر که درین  
شب یک قطره آب از سر حرمت و ندامت از دیدن یار و از کرده شود نا جمله کما هست بیاموزم  
بشی بزرگوار است و صدای او از کار بنگرنا درین شب مبارک چه پان میکند بسم الله الرحمن  
الرحیم حم تلک آیات الکتب الیس کنت بحکمى ملکى و بعضی گفته اند ح اشارت از حق و بهم  
اشارت از حق و کانه حق و متی یا عبادى ای بندگان من این عباس میگوید صام و صوم کاین  
ای قضا ما هو کاین یغی و قضا کردیم و صوم خود بختیم کردیم و صوم خود بختیم کنیم مگر خواندیم  
و مگر گوارا ندیم و اندیم هر چه در ازل کردیم امروز بر اینم مرخواستیم که خواندیم که کنیم کردیم  
هم بر اینم من آن چنانیم که عفاست مرا هیچ چیزی رد تواند کرد یا مراد مرا هیچ چیزی  
باز خواند و است ما بهیلا القول لدی و ما انا بظلام للعبد بکوحم و الکتب الیس ح اشارت  
است از حق و بهم اشارت است از حق ملک تم میفرماید که ای بندگان من تا کی مرا آزار مید  
جست و وقت آن نیامد که توبه کنی و از آزار ما بر کردی ماه و حب کشت و تو در روی کار

کار نکردی و شمعان آمد و هم غافل بودی اینک بشنیم آمد بشن بر آه شب قمت شب صلیت  
شب فرقت شب قبول شب طو ایا تا که اند و که اخوانند و کرامیوزند و با که می سازند  
امشب ملک تم تقدیر یکسال میکند ملک تقدیر کرد دست در ازل از ال لیکن امشب یک ساله  
توبه و ن میکت و بدست میکانیل میدهند و بجای پیرون کتد یکساله پاری و در و وزخ  
بدست جیریل دهند صواعق و زلازل با و تا و از ان نوعها با اسرافیل دهند تا یکساله آنچه  
باید کرد میکند بجای دیگر از ان اجلها فاما ملک الموت دهند تا یکساله هر آن بنده که خواهد معلوم  
وی کرد اندای بسا که امشب اینجا نشسته است و در میان زندگان است و در میان ملک  
الموت از جمله مردگان است عزیز ابغینت و دار که بسا چنین بشما که بر مرع و تو بگرد و ما  
زیر خاک باشیم عزیز اگر خواهی توبه کردن پاک امشب وقت است که بشی بزرگوار است نیمه شعبان  
است شب باز از عاصیان است در ثای آسمانها گشوده است مشرقی را غیب و بهان نقد  
توبه کن پیش از آنکه بفصاحت عرضه کنی و باز از کار کرد و گویند بخوایم بیع افالت کردیم  
چنانک فرمود که و انفق اقرار ز فنانکم من قبل ان یات احدکم الموت فینقول بهت لولا اخرتی  
ال اهل قریب ملک تم میگوید بندگان من مال نفقه کنید و صدقه دهید و قول دیگر گفت  
عزیز و مطاعت که از بد پیش از آنکه اجل در رسد آنکه یقین گردد که جان عاریتی وای  
شناختی که گوید لولا اخرتی ال اهل قریب خداوند از روز که جز صلیت ده ناطاعت کنیم



مال نفقه کم بندگان نیک باشیم عمر گذشته را تلخی کنیم جواب چه آید و پس یوفی الله نفعه  
 اذا جاء اجلها نه صلت نیست حم والکتاب المبین ما اشارت از علم و یم اشارت از  
 ملک حکم من و بلکه من بتر آن کتاب من مبین پیدا کند حلال و حرام و حق از باطل انا انزلنا  
 فی لیلۃ مبارکه تبیین کتاب که ما درین شب فرستادیم و عکرم و جاعلی از علما میگویند که شب  
 مبارکه شب نیمه شعبان است و بعضی میگویند شب قدر است بر اختلاف روایات و بعضی  
 میگویند از مغفران که این حرف مقطعات قسم است و ستر خداست بار رسول او و این قسمها  
 قسم است که کائنات و قسم هست که دو کائنات و قسم هست که سه کائنات است چون ص القرآن  
 ای انا الله الصالح و قسم دیگر و العلم سو کند بدان مانی که زمین بر پشت او است بلکه  
 سو کند بخدا که آن مانی آفرید اما قسم که دو کائنات چون حم حکم من و بلکه من پس طس  
 انا ان قسم که سه حرف است الم طسم انا ان قسم که چهار کائنات الم الم الم انا ان قسمها که  
 پنج کائنات است که ص حم حق و یزاین قسمها قسم هست که بوی است قسم هست که  
 سلام است و این قسمها حرف معجم است حم والکتاب المبین انا انزلناه فی لیلۃ مبارکه تبیین  
 کتاب که ما انرا در شب مبارکه فرستادیم و آن شب نیمه شعبان است ملک تقم چند چیز را  
 مبارک فرستادیم خوانند اول بار انرا مبارک خوانند که و انزلنا من السماء مبارک را قرآنرا  
 مبارک خوانند است که و هذا کتاب انزلناه مبارک و دیگر کعبه را مبارک خوانند که الذی مبارک

مبارک را و حدی چهارم مقام موسی را مبارک خوانند که فی البقرة المبارکه بدان عزیز من که  
 چون شخصی را دوست غایب باشد چون برسد یکی باید و گوید فلان کسی آمد او را مبارک خوانند  
 از بهر آنکه دوست دور را خبر آورد و پنی که از روز کار آدم مشط می بوفند آمدن محمد را  
 السلام چون عیسی علیه السلام پیامد و خبر داد بآدم و وی که و مبین آبر رسول یا نه من بعدی  
 احمد پس عیسی را مبارک خوانند و جعلی مبارک را اینا کنند از روز کار آدم علیه السلام مشط  
 می بوفند آمدن رحمة را چون آمد و بر مبارک خوانند که انا انزلناه فی لیلۃ مبارکه دوستی  
 میایون بشی فرج بشی خجسته یکی را و ان یکی را از ان یکی اهل یکی را و انا انزلناه فی لیلۃ مبارکه دوستی  
 بنویم بنر شدن آن ترسانده بندگان از عذاب و روز قیامت یزوت کل امر حکیم درین  
 شب تقضیل نامه از راق مبتن کتبد روزنامه عمر را بر ابراه شقاوت محذیه یکی را برک  
 و محذیه یکی امر که محذیه ندانی که درین شب تمام تو از جمله مردگان است ازینک بختان یا از  
 بد بختان که درین شب فرزند ترا و ان یتمی کشند یا نه بر تو بال که بر رخ زرد یتیمان  
 نگاه کنی و بخز و ذل خزاری خود می اندیشی که بعد از تو و ان یتمی بر فرزندان تو کشند  
 آه که درد و غصه با بدری و یتیمی بخش کند اگر یال کنی باری بر یتیمان شفت کن  
 و از ادایشان مجور در جز است که چون یتیمی نیالده کنکه و عرش بلزد و ملک موب را فرما  
 آید که نایب ید او بر گیرنا از ان شوی فقط بید آیدای بد و نایک ساله پیکار که پیاد و یرج



نثار لطف پند این پیمانه به بعد از ده ماه رفت پیادین شب امداد فضل بستان  
 یارب بر پیاد که ما رحمت کن و تو ما را درستگیر ای دستگیر پیادگان بر هم شک یا ارحم  
 الراحمین **المجلس الرابع والعشرون** في شهر رمضان روى عن سلمان فارسي  
 رضى الله عنه قال خطبنا رسول الله صلى الله عليه وسلم في شهر رمضان فقال يا ايها الناس قد جاءكم شهر  
 عظيم شهر مبارك شهر فيه ليلة القدر خير من الف شهر شهر جعل الله صيامه نهاره فضية  
 وقيامه لياليه تطوعا من تترب فيها الى الله بحسنة من حصيل البركات كنتم اذا فضية  
 فيها سواه وهو شهر البقر والبقر ثوابه الجنة شهر يزيد فيه رزق المؤمنين من فطر فيه  
 صائما كان له مثل اجره قالوا يا رسول الله وليس لنا نجد ما ينظر صائما قال من افطر صائما  
 على مذقة لبن او شربة ماء او ثمرة كان له مثل اجره ومن خفف الله عن مملوك كان عتقا  
 لرقبة من النار وهو شهر اول رحمة واول غفرته واول غفرته عتقا من النار اين خبر  
 روايت ميكند آن كل خبر فارس نوش كنده ما كاس آن مردی که انارگاه رسل  
 وديوان شيراز اين خط از اعزاز دارد كه **الحكمة** اسوق الى سلمان من سلمان  
 الى الجنة اين خبري كوفي روايت ميكند از ان صدر و بدر عالم و فخر بن آدم حور شيد  
 مطلع بهاسته بقیه طه يا مبین هر روزه بين كل از مرغزار دين عقد لوی دولت او  
 لولاك طبر مرثیه او و ما رسل كن غمت رضا ركز از او و الضحی وصف چنين ميكنين

ميكنين او و الليل اذا بحی صفت زلف او غديب باغ و ما على الرسول الا البلاغ مكرن  
 محيط پر كار كن نقطه دایره جهان سخن طوطی چمن لاله منار دستان باغ رست  
 محمد مصطفی صلعم باری حدیث ظاهرست اما سر حدیث آنست كه كسند عالم علیه الصلوة  
 و السلام ترا نموده است كه این ماه عزیز است و روزه داران این ماه عزیز ترك  
 عزیزى وقت بطاعت بنده است و عزیزى بنده بزمان بردارى در وقت است  
 چون بقدره نكرى همه ماهها يكسانست و چون بجلت نكرى هر وقتى را از خیر  
 نشان است مقصود آنست كه وقت از تو ضایع نماند و تو در وقت ضایع نماند آرى  
 عالمت است كه معلولان را هر وقتى شربى دهند و از بهر هر علتی شربى فرمایند نانو  
 بنانی كه حكمت حكیم را نهایت نیت چون علت معصیت در عمل آدمیت و امل  
 بشریت مختلف آمد لاجرم هوای طاعت بمقدار استطاعت فرموده اند بشیر بدو  
 پنج نماز فرموده اند و بسالی يكماه روزه فرض گردانیده اند آرى نماز غذای ایشان است  
 و روزه شربت ایمان غذا بروزی چند بار توان خورد اما شربت بروزی شوان  
 خور و بلك سالی پیش از يكبار شوان خورد لا يكلف الله نفسا الا وسعها بنابر  
 كه مرجه بر تو فریضه كرده اند مقصود از ان فایده درگاه عزت بعضی است حاشا و كلا  
 كه درگاه خدا و بارگاه پادشاهی او از ركوع و سجود ساجدان و روزه داران



و زکوة زکوة دهندگان و حج حاجیان و غزایان زیان مستغنی است اما در  
 هر فریضه حقیقت صلاح تو نگاه داشته است اگر زکوة فرمود و آن مقصود زکوة  
 سخاوت بود تا بدنام و بخیل نباشی که البخیل فی النار و ابلیس رفیق و اگر نماز فرمود غرض  
 حرکت بند اعضا تو بود تا بر جای مانده بقیع النیت فی الصلوة و اگر حج است فایده در آن  
 خورش تو بود که فامشوائی مناکها و کلوامی رزقه و اگر غزاست مقصود رسیدن  
 غنیمت تو بود که و کلو اما غنیمت حلالا طیب و اگر روزه است غرض تن درستی تو  
 بعد که صرموا انصحو این چون حقیقت بنکری همه خود توی ان احسنم احسنم  
 لانکم و ان اساتم فلها درگاه بگیری ما را هیچ بابی خاک نبستی نیت خطیب قدس  
 بر منبر حکمت این خطبه عظمت میخواند که ان الله لغنی عن العالمین اگر همه جهان مومن  
 شوند مرا چه و اگر کافر شوند مرا چه خدایا با که ضایعی چه مناسبت است مخلف خدا با خالق  
 چه مقاومت حقیقت خداوندی آن باشد که آن کند که خود خواهد و خلاصه بندگی آن  
 باشد که پیوسته در بندگی باشی بزرگوار پسیدند که در جهان چه نیکوتر گفت بند بندگی در کردن  
 و طوبی طاعت در کردن و لباس اسلام در تن و نای جان بر سر مرد باید که در کار باشد و کار  
 بی کار بشناسد اگر کار بی کار شناس حقیقت ضلک او ندانسته باشی کار کن که از بهر کار است  
 آفریده اند که و ما خلقت الجن و الانس الی بعد و ان اصل و چنانست محبت و خدمت

و خدمت محبت از وی خدمت از تو در ستکاری در محبت اوست در ستکاری در خدمت  
 اگر محبت او نباشد در ستکاری تو نباشد و اگر خدمت تو نباشد در ستکاری بنود امروز  
 راست کاسبی نافرودار ستکار باشی چونی که راست بعد از انرا سوزاند گویند باشد که  
 بکافی آید ای عجیب امروز خوب راست و انرا سوزاند برستی نجات یابد اگر فردا مرد  
 راست و انرا سوزاند چه عجیب ابریم علم در معنی خوب راست بعد از ابریم آتش نمرود  
 او را سوخت تو نیز خوب خود را راست کرد ان تا این بشارت در حق تو دهند  
 که نصیب امتی من نار جهنم کن نصیب ابریم من نار نمرود خود را بسوزان تا دیگر با  
 ترا سوزاند ابریم را علم گفت چگونه دانستی که آتش نمرود ترا سوزاند گفت  
 زیرا که من خود را با آتش محبت سوخته بودم دانستم که چون با آتش نمرود سوزم  
 تو نیز خود را با آتش روزه ماه رمضان بسوزان که الصوم نارند با آتش نمرود سوخته  
 نکردی ابریم بند پیکان و داشت آتش و موز در آمد هر چه بند پیکان و داشت  
 سوخت تو نیز زلت پیکان و آری روزه ماه رمضان در ابد جلد را بسوزاند  
 که الصوم نار گفت راست اشتناق رمضان از رمضان است و شکم گرم را رمض گویند  
 گفته اند که اول بار ان که بر زمین آید انرا رمض گویند بهرچ بر روی زمین بهشت از خاک  
 خاشاک همه را بسوزد و همچنین چون ماه رمضان در ابد جلد پیوست و زلت از دنیا



تنبه پاک کرد و اندک بعضی گفته اند ما رسالی یکبار بوست و اگذا آنرا مضی گویند چون  
ماه رمضان در آید بنده از جمله گناه پاک شود و جان بدر آید که ما از بوست بگر  
میخواهی که چون ما از بوست بدر آئی و از گناه پاک شوی در سال یکماه خدمت کن که  
راه بندگی را بشکم رفته باشی نه پستی که ما بشکم رود و عبادت از آن آن آمد که فتنه من  
بخشی عا بطنه ستر این کلا است که بنی اسلام غنیمت پس اگر شهادت آوری خدمت زیبا  
و اگر نماز و حج آوری خدمت ارکانست و اگر روزه آوری خدمت معده است  
و اگر زکوة و زویم است خدمت زویم آورده باشی ای پیچاره در راه دین کم از  
ما پیش او هر چند که خدمت کند بشکم کند تو سال یکماه خدمت کن در شکم از گناه  
چون ما از بوست بدر آئی ابریم را علم خلیا کرد ایند که و اتخذ الله ابریم خلیلا  
فرشتگان را از آن عجب آمد او را در آتش نمرود سوزی فرمودند تا حقیقت خلقت  
بید آمد متلاوت کرد ایند که یحیونم و یحیون فرشتگان را عجب آمد ماه رمضان را  
بر تو فرستاد تا حقیقت دوستی تو پیدا شود حکایت بزرگی از بندگان دین را  
با این منظره افکاره گفت بلکه معاملات تو با خلق چگونه است گفت آن گروه که غار  
اند و موصدان من زهره ندارم کرد ایشان بگردم اگر دم جنانک رجوم از آسمان  
در دیوان افشده و جعلناها رجوالل طین نور دل عارفان و سوزینه موصدان

موصدان مرا بوز اندمن در دم کرد کسی که هم که چتری از دنیا دارد و ایشان موصدان اند  
هیچ ندارند دیگر روزه داران ماه رمضان اند که هر چه من یا زده ماه با ایشان  
کنم دل ایشان بوسو گسیاه کنم ایشان چون یک روز روزه بدارند بوقت شام که اخطا  
خواهند کرد از غذای نعم ندایند که للصایم فرحشان فرقه عند الافطار و فرقه عند  
رویت الملك الحیاء و ندایند که ای فرشتگان جمله دیوان گناه ایشان که عاصیان اند که  
ماه رمضان پاک کنید قرا الفکار بسم الله الرحمن الرحیم ای منزه از همه عیسا و ای  
مقدس از رپها ای راحت دلمان تو ای استراحت جانها پیغام تو کدام دل است  
که در د تو ندارد و کدام رخ است که در د تو ندارد اگر دل ماست سوخته شوق نیست  
و اگر جان ماست بسته طوق نیست اگر چه گناه کاریم امید بگرم تو داریم و اگر عاصم آخر  
بقضای تو را یضم ای بنده ترا برادر است یکی نا نفس باز بسیم با تو است و آن تو است  
که چون نفست بر آید مالت با دیگران کرد و برادر دیگر نالبا کور با تو است و آن  
برادران و دوستان اند و آن برادر که تا روز قیامت با تو است آن قطره آب دیده  
باشد که از ترش غذای نعم از دیده باریده باشی در خیر است که چون بلا بر آید برو کرد  
مردم بروی میگرد شد و بقول جماعتی از وی پنی میگرد شد که حال با یوب زار شده است  
مگر از پیغمبری معزول کردند این سخن بگویش ایوب علم رسید در و بدش رسید گفت



خداوند لطافت این گفتار ندارم اگر دشمنان گفتندی آسان بگوی اگر نه از سنگ از  
 دشمن بخور و چنان در زندگانی یک بلک از دوستی متنی الفطر لطافت سخن دوستان ندارم  
 حیریل علم آمد که حق نعم میگوید که اگر کفن بر جملک هذا مفت بار و شراب بای بریز  
 چنانین گفت ای حیریل مراقب بای چنانین از کجا آمد گفت باشنه همچنانک نه ماه  
 است در چنان باشنه در چنانین زیر باشنه وی چشمه آب پیدا شد و روان شد یک نیمه  
 سرد و یک نیمه گرم که نه سرد بگرم آمیخته میشدی نه گرم بر دیک نیمه از شیر سفید تر و یک نیمه  
 گرم که از آسمان بگود تر حیریل علم گفت از آنجی گرم است بر تن می ریز و از آنی سرد را  
 میخور و حیریل علم پامد و از آن آب باره بر گرفت و بر لب ایوب نهاد در غایت  
 لب ایوب بهتر شد یک قطره آب بخلق رسید بهتر شد بینه رسید بهتر شد و هر کجا  
 که می رسید رنج بر راحت مبتل میشد تا آنگاه که یک خمره رنج نماند و آنکه آن آب بحیثیت باز  
 رفت که هیچ کم نشد بگو ای عجب اگر ایوب چهار پلست بگو تو چهار معصیتی ایوب ایوب بگو  
 چنانیند قول چنان نامن از چشمه دیدن تو آب ندامت قطره روان گم تا هر کجا که  
 آن قطره آب چشم عاصی میرسد جرم و معصیت می شود و آنکه فرمان آید که ای حیریل آن  
 قطره آب چشم عاصی را بجغوه ما آرو بخور از آن غیب نه تا فردا که عاصی بر لب دوزخ رسد  
 گویند من توانم در دنیا آب دیدن آتش کشی این یک قطره آب دیده خود بر دوزخ

دوزخ زن که آتش را زهره نباشد که پیرامن تو کرد و بسلامت بگردد چون آب  
 دیده بدگاه ضای نعم جنین منزلت دارد از خدا ترس و آنچه درین یازده ماه کرده  
 درین یک ماه عند آن بخوله یوسف علم یازده برادر داشت ده نیکوکار و یکی نیکوکارتر  
 افوده آن ده و از یک خشنود بحمت آن یک برادر نیکوکار بر کرداری آن ده و دیگر غفوه  
 میکند چه عجب اگر مومن در یازده ماه معصیت کرد و درین یک ماه روزه داشت  
 و بر گناه بشمار شد یازده ماهه تقصیر و بعمل یک ماهه او بخشد و این یازده ماهه هم  
 معصیت او بخشد و عفو کند ای غافل از خواب غفلت پیدار شود و در وقت بیدارگاه  
 ضای بنال که بید علم گفته است که **إِنَّ لِلَّهِ رِجَالًا يَهْتِفُونَ** وقت الاحیاء متحمل اذکار  
 المؤمنین و استغفار المنینین ای رب العالمین گفت بارگاه عالم و آبادی است که  
 سحرگاه از محبت لطف خود خبر شد که آن با پیغام ذکر اکران و نیاز مومنان بجغوه بر دونه  
 و استغفار عاصیان را بملک نعم برادر و بارگاه عالم از برای ذاکران برات قربت بشود  
 نویند و عاصیان را برات رحمت اینچاه عافیه باش که هر ساعتی که افوت میکند و از  
 عمر تو می کاهد برضای خدا مشغول باید شدن و طلب رضای مادر و پدر کن که اگر غرض از حق  
 طاعت داری و رضای والدین حاصل نکرده باشی همه جها و منشور که او را اندک در سر  
 پنج مردی بگو نام وی عبدالرحمن بگو موری داشت پر و ضعیف و بار سنگین با مادر



رنجت چو پیشانی که رخ روم اگر دستوری دهی تا بروم و ترا خود را از خدا در خواهم بیا که  
 بر پیاری که ما رحمت کند مادر گفت از تحت باز نپندارم لکن عمرم با خورسید و نفس بیایا  
 کیشد روزی چند صبر کن تا مرگ در رسد و مرا در کور کن تا دل از من فارغ کنی آنکه راه  
 مکه گشت و است عبد الرحمن سه سال از برای مادر و رضای او صبر کرد و ترفوت و جنت و مادر  
 منقطع نمی شد چون سه سال بگذشت صبرش طاق شد بر خاست و بی مژگن مادر اسباب راه  
 ساخت و قدم در راه نهاد ای نبی پست للعن من یمنه بنت که صخره خلیل را و شاهد انبیا را و مفار  
 غیبت از زیارت کند و بعد از آن حج رود چون به بیت المقدس رسید در محله فرود آمد یک  
 اتفاق افتاد که بهار پیر و ن آمد به حسن بن تمیم دزدی او را بگرفت مادر شریک بر داشت  
 و از درد دل بنالید از شانه و بی کی دیگر روز عبد الرحمن را بحضرت امیر شریک بردند امیر نزد  
 نا و او را بسیار کاه بردند و دست و پای وی بریدند و چشم وی بر کنند و منادی در شهر زد  
 که هر کسی که مردوی بگرد و پای و سخن گوید یا او را مرعاه کند او را نیز سیاست فرمایم چون  
 او را بر دند و دست و پای بریدند و چشم او بر کنند و در گرمی در منزل انداختند  
 و او را نه طعام دادند و نه شراب یکجندی بدین برآمد و بدان حال روزگاری گذشت  
 و بر وی هیچ قوت نماند بهر مکر معنی و نفی کشت بحر کاه بدر کاه خداوند بنالید و گفت  
 یا خدا یا تو میدانی و میگوئی امن بحیث المظطر اذا دعاه چون شب درآمد عالم

عالم نیل کون شد و در همه وجود او ذره از قوت و حرکت نمانده آن پناه از در دست  
 بنالید و گفت الی و استیکر غریبان و دلیل در ماندگان و فریاد رس متحیران تویی اگر تو دست  
 نگیری که دست میگیرد و اگر تو فریاد نرسی که فریاد رس بدین گونه نیازی عرضه میکرد قصه پیاکی  
 بحضرت بر میداشت ملک نعم بنیگر که کرد مؤذن به در بیت المقدس که در مسجد انبیا بر صخره  
 خلیل مؤذن کردی آن شب خواب دید که در آسمان کساده شد و شخصی از نور بر زمین آمد و  
 بر بالین آن مؤذن نشست و گفت شخصی از دوستان ما تا زیاده آب جاشیده است  
 و دست و پای وی برید و چشم وی کند و در حال و خون غلیظه بر و او را طلب کن و حاضر  
 که او خواهد رو کن دیگر روز مؤذن بر خاست و بجلتها طواف میکرد و از مرگی می پرسید که  
 هیچ غریب و دید بدین صفت گفت فلان جاکسی افتاده است مؤذن آمد تا بدر دروازه  
 عبد الرحمن را دید و دست و دو پای برید نه اعضا و نه دین نه عقل و نه هوش نه لطف آواز  
 داد که السلام علیک یا عبد الرحمن جواب داد و گفت دور باش از من مگر نشیده که وال شری  
 ج گفته است فرموده است هر که با وی سخن گوید او را سزا شد دهند مباد اگر بیست من رنجی  
 بتورسد مسلمان چنین باید که در چنین حالت بیخوش از مسلمانان بانه ندارد مؤذن گفت  
 ای عبد الرحمن مرا فرستاده اند نه خود آمده ام انکس که مرا فرستاد تواند که مرا نگاه دارد مؤذن  
 قصه خواب باز گفت عبد الرحمن گفت الحمد لله که مادر آمدی و آب روی مانده است در حضرت



عزت نا از بهر مالش و خواهش و داری و آب روی مانند است مابا تو عذاب میکند اکنون  
بتوانی که جلیت سازی و جاده کنی و مرا بشیر بلع اندازی اگر در راه اجل فرسدا از ان قوم  
باشم که من یخج من پندته مهاجر الی الله و رسوله فبیک الموت فقد وقع امری علی الله و اگر در راه  
ناخیر بعد دل آن مالگر نیز بدست آرم و استمالت کنم که این همه زخم که بمن رسید از دل آن  
است که دعای او مرا دریافت آن مؤذن رفت دستوری خواست و راست کرد و معتمدی  
مشق بدست آورد و سبب مغوی بساخت و ضحی راه دو هزار درم بداد تا در راه خرج کند  
او را با سبانی تمام کسید کرد و دولت مساعد شد تا او را بشیر بلع رسانید چون بمقصد رسید  
بدان رفیق و یار خویش گفت مرا درین شهر روزی هر متی بجهت است و از محتمان بجهت ام  
اکنون بدین صفت که منم اگر مرا در شهری دشمنان ثنات کتند و دشمنان جگر باید شوند  
تو قی کن تا شب باید در سایه درختی رسید زخت بنهارند چون شب را مد عبد الرحمن محله  
بوی داد تا بد خانه رسید مرد و پیرانش اندوید یکدیگر را و اداع کردند و او باز کردید  
و گفت صحتک اللهم ما را معذور دار چون از شب ساعتی بگذشت عبد الرحمن گوش بر زخمل  
آواز مار شنید که میگفت آلی آن عبد الرحمن من آن غریب من آنجا که هست نگاه  
دار او را من از وی شنیده شدم تو خداوند از وی شنود باش عبد الرحمن چون دعای  
بشید بهوش شد چون بهوش باز آمد در خانه بگفت مار گفت کیست که درین شب در

در سرای ما میگوید بعد الرحمن گفت جان من فدای همه غریبان بلکه مرا نیز غریب  
بنویست است مادر عبد الرحمن آواز داد که چه میخواهی گفت گرسهام بطعام حاجت  
ما همه طعام بیا و ردو گفت بر گیر گفت چگونه گیرم که دست ندارم گفت دست  
کجا ندگفت بریدن گفت برخیز و در خانه ای گفت چگونه برخیزم که بای ندارم گفت  
بایت راجه شد گفت بریدن گفت صبر کن تا جراحی بیاورم و ترا افدتی کنم گفت مرا جراحی  
حاجت نیست که دین ندارم گفت شربت کو گفت بر کنند مادر او را برداشت و در خانه  
برد و بشربت جراحی را فروخت نگاه بر پندگی وی کرد و نگه نوحه و گریستن آغاز کرد  
عبد الرحمن گفت چه میگری مادر گفت که چون نگیرم مرا ملامت مکن که من فرزند بی دایم  
بچون دل پرورده و بفرزند پدانشه نا او برفته است از وی هیچ خبری ندارم از  
آرزوی دیدار وی بکدام ختم اکنون در تو نگرستم این پشانی و روی تو بدوی ماند تو  
من بدین است و فرزند چون این بشید گفت ای مادر منم عبد الرحمن فرزند تو بدین صفت شدم  
از تیغ آزار دل تست که من بدین حال شدم مادر چون بدانت که او فرزند او است  
جراحی از دست پنهان و طعام نیز از سوی دیگر بنهار و در میان سرای آمد و بنشان و می  
برهنه کرد و روسوی آسمان کرد و گفت آلی آری شدم درخت شیطاست از بن بریدن  
شرطینت ادب کردن شیطاست اما سوختن شرطینت یارب بداینج کفتم بشمار شدم



و يقول الله تعالى از وی شنود شد تو نیز از وی شنود باش ای مادر از آن وای خدا از آن کی یابد  
بجای دیگر از این وقت با خدا گریزم که درین وقت توبه تابان قبول است همه از سر خلاص خدا را  
بخوانند خداوند از فیض و از شفاعت رسول خود ما را نومید و محروم مگردان و دلهای ما را  
از خواب غفلت بیدار گردان در ماندگان راستگیر بر چنگ با ارحم الراحمین  
المجلد الحلی من العشرون في شهر رمضان روی ابوهریره رضی الله عنه قال قال رسول  
الله صلی الله علیه و آله اذا كان اول ليلة من رمضان صعدت الشياطين ومردة الجن وعلفت ابواب  
النيران فلم يفتح منها باب وفتحت ابواب الجنان فلم يفلق منها باب بعد اذ نادى مناد يا  
يا رضى وان افتر يا باغي الخير اقبل ويا باغي الشر اقص وللحق من النار في كل ليلة يصدق رسول الله صلعم  
ابواب الجنان غریزان که نقد اجنار و خسته اند و ناقلانی که کینه نقل اند و خسته اند ایام در رشت تمام نگذا  
ایمیز و بگوید عیان که از کان جان ما بدر کشیده اند و این حدیث نقل کرده اند از آن خواب عالم پسند  
ابواب الجنان اولاد آدم متر بشیش روز و در محشر ملحق نظر بکبر یا مضبوط انجن اولیا پستوای مکه  
الصالحین من امة محمد من التبيين مقتدای مرتقی و منوب آن عزیز که غری را بازار بست و کسیر را ابر بست  
و از تنه خلق آموخا کرد و در ناسفته انا اعلم بر عالم نثار کرد و پیش جبره قمر بخاشید  
مویش پرده غنر بدرید ایوان کسری چون بزمانش بخواند سر در او را انکسرت ایوان  
که می ولادت عثمان بن ابی عاص رضی الله عنه گفت از ما در خود شنویم که چون مصطفی علم از ما را

مادر در وجود آمدن ارکان از آسمان فرو رنجش و کوب آسمان بخدمت آمدند  
از طادم کبود بنزد بان پایه هوا در آمد که فرو خیزد ای بلباس پوشان ظلمت و ای شایان  
سبب خیز که بر جبره ایشان اثر سبب خیزی ظاهر است بر محراب مقدس فلک همه در خاک مذلت  
افتالند در پیش آفتاب و الشمس و ضیعیها پیش از بزمین نهادند ترا این عجب آید که ستارگان  
سبب ولاده خواجه علیه السلام بزمین آیند انکس که منکس نبوت بنشیند این چنین معجزه را الهام نکند  
خواجه بافتاب عنان زمان می آید که بعثت الساعة کهایتن از علاهت قیامت و بختن  
ستاره بر زمین که و اذا الکواکب انتشرت ای ستارگان در سبب ولاده خواجه جبر از  
آسمان فرو زمی آیند آری ما از بدش شست دست خورده ایم که لا احب الاقربین بحیات  
بسر آیدیم تا خدمت یوسف انا اعلم از زمین بوس یا یتهمی ساجدین کفتم نور نبوت خواجه  
از تنق حقه ایمنه قریای می زد که سبب ر و نماز بود که کشد ما مروه جند بودیم در حقه گردان  
آسمان خیال شعبه خفاست تا با خلیل چهارده ساله سیه کاری کند او را بلمره و حقه انداه  
یرو خواجه میگوید که مردود بدر مقبول بپوشاند ما را پی روی بدر فرموده اند که ان اشبع  
ملک ابکم ابرهیم من را اندکا نابخود راه ندیم من آمن بالجنوم فقد کفر آسمان و ستارگان  
جه خواهم که من آن خواجه ام از زمین آسمانی هر سازم که کوبش از پیرات فلک و روشن  
بوه که اصحابی کالجنوم با یتهم اقتیدیم اهنیدیم این خواجه که شمه از بزرگواری او بسمع تو رسید  
این ایام شرح میدهد و بزرگواری و شرف این موسم بیان میکند رمضان فلکی است



بگو که لطف منور روضه است بر یا چنین رحمت معطر خلد عارفان است بهشت بهشت  
 خیزان است کیمیا ای که است کثیر اعظم است که مهر کج نحاس نخوتی دارد پیمبر سوار  
 رود و مهر که می کنای دارد در بونته حرارت دونه اش نهند در میان ماهها جو یوسف  
 در میان برادران همه فرزندان صلیب یعقوب اند اما خلف یوسف صلیب است همه ماهها  
 زان حق نعم است اما صاحب مغفرت رمضان است که ذکر الله رمضان مغفور یازده  
 ماه که این صبح کی بود بر بالا این طالع طلعت میکرد و ده از برای آنست که یوسف رمضان  
 از کفغان عدم زجاء لم یکن بدلو سیر براید راست چون ماه رمضان بر افق غزل در لو  
 ظهور نشیند آواز یابشری هذا غلام در صواع قدس افتد که لهذا ظلمک شهر عظیم ای ماه رمضان  
 تو با یوسف چه نسبت داری من یوسف مهر مرقم گو یوسف کامی بر پندار بدر زو که در پشت  
 عینا من الحزن فوق عظیم کامی کار بدست زمان مهر زو نایبای تریخ دست بریدندگی  
 و قطع من اید پیش من بر دست و پای شیاطین نلیم که شهر صفت یقه مرده الشیاطین  
 آری ای دوست با سر مغفرت رویم که اذاکان اولیله من رمضان گفت چون اول  
 شب از ماه رمضان در اید شیاطین را در بند کنند و با غلال و سلاسل ایشانرا مقید  
 کنند و مرده جن را با ایشان قریب کنند بفرمایند در پای و وزخ جمله در بندند که یک  
 در ازان کشاده نماند و جمله در پای بهشت بکشیند یک در ازان بسته باشد و منادی

منادی از حضرت نندارد و ده که باغی الخیر اقبل و باغی الشرا اقصر ای مرد که طالب چیزی  
 وقت آمد که رغبت نمانی و مساحت کنی و راه کرده را بر خود و شوار نکنی و ای کامل  
 که یازده ماه در عقلت نشو کد یابندی و در دل تو بود که چون این یک ماه در اید من  
 را در این یک ماه بدم و حق او بکنارم اکنون بهمان تو آمده است ثان ناین مهانرا  
 نیکو داری و از وی اعراض نکنی که او در کرد و و از تو متشکی بود که عیودیت در بند و  
 کلاه خداجکی از سرنه و جا کرد و پیش بهمان خدمت میکن که اگر از تو بشکایت  
 کرد و عذرا و هرگز شوانی خواست چه همه سالها بروزه و طاعت بر آری که من فات  
 صوم یوم رمضان لم یقضه صوم الذمیر که ای مرد که یازده ماه در طلب شرب بوده ثان  
 که وقت آن آمد که این مرکب رهوار که در میان میدان جنای نازی عنان باز  
 کنی نباید که ملک الموت ناخشن آرد و در پشت تو جز بال نماند ای گریختگان از درگاه  
 اکنون کند لطف می اندازند وقت آمد که درین میدان نیز سواری نمانی که اسب هوای  
 تو بر در اید و تو بر سر جنگ جفا باشی آنکه گرفته در جنگ امان کم دهند اما اگر بر صلح در  
 و امان داری و بنده بدرگاه ما آری ما امیدوارانرا جز عفو و رحمت با استقبال نفر میستیم  
 الم یان للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذكر الله وما نزل من الحق ای عاصیان گاه آن آمد که  
 در بارگاه خدمت بای نیند و دست از برانگی مبارک بردارید و رضای دوست اصلی طلبید که و



و بعض  
عتقاً از کل لیلۀ مہرشی از شبہا رمضان عیاً اختلاف روایات بعضی ضد منرار  
مشتاک منرار و بعضی منرار ان منرار در ہر شبی از ماہ رمضان از آتش و وزخ کہ مشتو  
دورخ باشند بکلم عدل و داد ایشانرا ازاد کند این را فضیلت از صد پیر و ن است حق  
جلالہ ماہ رمضان را برگزید بر دیگر ماہہا و قرائت او درین ماہ فرستاد و آن جناب بگوید  
حق جل جلالہ سر حکمی از امر و نہی و وعدہ و وعید کہ در یک سال خدایتی بود درین ماہ حیرت را  
علم خبر میدادی تا حیرت را بر مصطفی صلعم و با امت میگفتی و چنین نقل کرده اند کہ صوف  
ابریہم و توریث و انجیل و زبور درین ماہ فرستادند در اجزاء است کہ صحف ابریہم اول  
شبہ ماہ رمضان فرستاد علیہ السلام و توریث روز ششم ماہ رمضان و انجیل و زبور ہجده  
از ماہ رمضان فرستاد ماسی کہ بالثہ عالم بر بندگان خود جنید بن یحیی کوید اگر بر عا  
روزہ دار رحمت کند جبہ عجب باشد کہ شیخ حسن بصری رحمۃ اللہ علیہ میگوید کہ چیر  
امان لاهل النہا و محمد امان لاهل الارض و شہر رمضان امان لائمہ محمدیائیل  
تو در آسمان باش تا اہل زمین از عذاب ایمن باشند و یا محمد ماہ رمضان تو در میان  
امت باش تا ایشان از عذاب و بلا ایمن باشند و گفتہ اند کہ اشتقاق رمضان  
از ریک گرم است و عرب با عالت بگوید کہ چون چیزی در آفتاب گرم شدی چنانکہ اگر  
دست در آن نہاندی رنج رسیدی گفتندی رمضان الشمس درین ماہ آفتاب احدی

روزہ من پذیرفتہ حضرت کرد و بنکر تا صلح زلزل از کیت تیر دعا را اخلاص باید کہ  
آلایہ اللہ الخالص از سر اضطرار می باید کہ امن بحیب المضطر اذا دعاہ بندگان بکمان تا  
انا عنین عیدی یا شریف العبادت می باید کہ اجیب دعوتہ الدعاء اذا دعان روزہ  
بشرط شرع می باید کلو امن الطبیات و اعلموا صالحا در نگاه داشت از حق تمام باید کہ من سہد  
منکم الشرف فلیصبر تا نزد حق پذیرفتہ آید کہ الصوم ل و اما اجزی بہ بنکر تا کہ چہن ساعی  
یافتہ یا چنین تیر انداختہ مہرگز روزی روی اخلاص دین بوی کل اخلاص شینہ ہر  
روضہ است کہ الصوم جنبہ تیر روزہ بروی میگردد و مرکب عبادت تو لنگ است در میدان  
طاعت بید در می آید خلل از وجود خود دان نہ از وجود من مہرگز بیچ کس حلقہ در من نہدی  
نگارم مہر عاشق بوقت سحر بخواند کہ نہ لیسک بسج دل او رسانیدم تقییدانہ خور  
سحر بر خیز انگ عافلان اند بخسند و عافلان مہرہ تفکر بر نطع تجرہ میگردانند اگر تو عاشق  
خواب را و داعی کن و ندای لطف من سماع کن کہ مہل من سیال اقتش در دل زدہ آب و  
دیدہ روان کردہ خلجان خفتہ و تو پیدار منشان آشفتم و تو مہیار روی بر خاک می مال  
مہیبت می مالی تا از پایدہ گرم خود کہ نہ رمضان ساختہ و نہ حوران سالار توتی اظہار کل چین  
باذن ربہا ای بندہ ترا و نور و ادیم یکی رمضان و یکی قرآن از طلعت کزت بر تا غم  
بنور رمضان از غمہ فیما مت بچہ نام بنور قرآن این بزرگ مترقی و عظیم مرتبتی کہ بندہ



گرامت کردند بر روزه ماه رمضان که اذ دخل شهر رمضان چون ماه رمضان در آید  
عزت در رسد که این ماهیست که بسبب آن ماه دیوان سپاه پیکان ترا محو کنم و در صدر جنة بر تخت  
مملکت بنشانم و ولدان و علما را جاگاری تو فرمایم و حوران ماه پیکان را موسی تو سازم و هر  
شهر بنمایم از دست سافیان لولوشکل در جابهای گوهر و لعل در مذاق جانم و مردم از  
حضرت عزت سلام و پیغام تو رسام که سلام قولامن رب رحیم کدام فتوح باشد روزه و از این  
نیکوتر که هر وقت که روزه دار سر بیا این خواب باز ندیده متربان و مقدسان حاضر آیند و اعمال  
و افعال او را بطاعت نویسد که نوم الصیام عباده کدام دولت باشد بهتر این پنج که چون روزه  
داران سر بر بالین خواب کنند و قفل سکوت بر در زبان از این که مترتری است تا این که قرار  
نمیست تسبیح و تهلل از بروی می نویسد که صمت الصیام تسبیح و کدام سوال باشد که بهتر از انگ  
بوی و هن روزه دار بخصرت حیات هزار بار زبوی مشک خوشتر باشد که ان لحوف فم الصیام طیب  
عند الله من طیب مسک الاذ فر و کدام منزلت باشد بهتر از این که هر که روزه دار را شربت یالقه  
طعام دهد ثواب روزه داری از هر خود حاصل کند که من فطر صیام فله اجر مثله و کدام مرتبه  
باشد بهترین که مامی را بهمان توفیر ساله اند اولش رحمة است و میانه اش مغفرة و آخرش  
آزادی از درکات دوزخ که شرا و له رحمة و اوسطه مغفرة و آخره عشق من النار و کدام لیث  
باشد از این بزرگوار تر که بتو داده است که در آن ماه شبی است که آن سبب بهتر است از ماه مبارک

مبارک خود را محروم نکردن که در یای مفضل ذو العقل موج با موج میزند و این در بجمای  
اندازد که وانی لغفار لمن تاب و آمن و عمل صالحا و در خد این مفضل کثوره است و این  
نذا و رواه که فغفروا الى الله خزينة دار خزينة می بخشد و آواز میدهد که الصوم لی وانا اجری  
به میوه سر آن داری که حکیم سپاه خود را که شوق معصیت دارد مفت شهر رمضان الذی  
انزل فيه القرآن بگرداند و در انای انابت منی که علیه تو طقت و الیه انیب و آب حرت از خدا  
عقلت بر روی زری و بصایون صفا بشوی و بدست و الدین جاهد و افینا مال از ان طوبی  
که روی در دنیا و آخرت دار و بدینی که فتنکم من یرید الدینا و منکم من یرید الآخرة و از جوی  
یریدون وجه ابی بر و کداری انکه در زمین الثابت من الذنب لمن لا ذنب له بکثرانی ثواب  
پندل الله سیاتم حسنات بران حکیم سپاه تو نباشد و سفند که هو که ان الحسنات یدهب من الیسار  
قر الفکر بسم الله الرحمن الرحیم نذار که عرک کشته را و تبرک نامه نوشته را همه بر زبان بنم  
و موافقت را بگویم که بسم الله بنام آن عزیز که گوی تا جانهای عزیزان در میدان عزت  
اوست بنام آن جلیل که سر همه سرکشان در کند قدرت اوست سبای که مشارق و مغارب  
نشان بر میان اوست جنین سال است که این نام بر زبان میرانی و نمیدانی که نام بر زبان  
لو علم الطور من علی الطور لطار و لو علم العار من فی العار لساار اگر طور بدانستی که بر طور  
معه غبر گشتی و اگر غار بدانستی که در غار کیست معه در وجود کشتی و اگر دمان دانستی که بر زبان



ذکر که میرود همه شد و شکر گشتی و اگر دل و انسی که در و هر کسیت همه مرغزار عدن گشتی ای پیا  
که همه ساله در بند لذت و شغوت بسر بردی ای پیران مهتال ساله کجا بید وقت آن نیامد که مگر عشق  
دینا از میان خود بکشایی و بر قامت چون کمان گشته خود زار زار بخروشی و بر محاسن نورانی خود  
یختی که المال و البنون زینة للیقین الدینا تو پنداری که این دنیا نقدیت که بر دستار چه تو  
بسته اند ویر کاهست تا این دنیا و دل قبله خیسانت در طایم طاری و در براق نفاق نشسته  
و ترا میگوید که پست من چون تو مهر از عاشق از غم گشتم کالوده شد ز خون یک انگشتم  
عجبت لمن طلب الدینا و الموت یطلبه و لمن بنا القصر و القبر مکنه گفت عجب دارم  
مازکی که او طالب کار دنیا گشته است و جنگ در و استوار کرده و مرک او را میطلبد و عجب دارم  
کسی که قصرهای رفیع می سازد و منزل او کوکب است آورده اند که امیر المومنین علی کرم الله وجهه  
روزی قدم از دروازه مدینه بیرون نهاد راه او بکورشستان بقیع افتاد جماعتی از یاران  
عمری با علی بودند گفت پاید تا زیارت کورشستان کنیم قدم در کورشستان نهاد گفت اللام علیکم  
یا اهل القبور و یا اهل الحرة و النمامه گفت مثلنا و نکون مثلکم ما نیز مثل شما هستیم بگویند ای  
پیش از آنکه دستار خواجهکی از سر بردارند یکی سر بر زانو می حیرت نه و بر خود نوحه کن ملک اگر  
چه خفته بگویم پیدار شدم و اگر چه مست بگویم بشمار شدم گناه بسیار دارم و معصیت بی شمار دارم  
نبال از سر در که رنجوری و بیداری امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت یا اهل کورشستان شما چون ما  
بودید

بودید و ما چون شما کردیم چون یک قدم پیش نهاد و یک باره آواز داد که یا اهل القبور اعلموا  
ان اموالکم قد قومت و از واجکم قد نکحت و پوتکم قد سکنت و اولادکم قد ایتمت گفت  
بد ایند ای اصل کورشستان که مالهای شمارا کسان دیگر قومت کردند و عیالان شما با کسان دیگر  
نکاح کردند و در جاهای شما دیگران مسکن ساختند و آن فرزندان شما یتیم شدند و کورالود  
شدند احوال شما بنزد ما اینست احوال بنزد شما چیست پس آوازی شنید از کورشستان که یا امیر  
المومنین وجدنا ما عملنا رجحنا ما قنعنا خسرنا ما خلفنا یا یتیم آنچه کردیم سود کردیم بد آنچه کردیم  
زیان کردیم بد آنچه بگذاشتیم از عقبه مرک خلاصی بر بشت انداختیم امیر المومنین را این صبح  
معلوم بود اما بتو باز می نماید تا دل بدی و دنیا و دنیا بی وفا و منزل بر جفایندی و امروز چیزی  
کنی فردای فیماست بحضرت عزت شرمساری نباشی در آن وقت که برادران یوسف نبوت  
دوم سپا شدند و پیش تخت یوسف باستاند و حاجت خود عرضه کردند یوسف گفت بدر شما  
چه کنید گفتند در پست الاخوان نشسته است و از دور و فراق فرزندان می نالد گفت کدام  
گفتند یوسف ابن یامین گفت کدام را بیشتر یار میکند گفت یوسف را گفت هنوز  
از وی نومیکنی گشت است گفتند من هنوز امید دارم یوسف چون آن پشینه  
گریه بروی غالب شد و صبر از وی زایل گشت دست حرا را گرد و حجاب برداشت  
و گفت حل علمتم ما فعلتم یوسف و آنچه خود میدادند که شایه گردید با یوسف



دار ایجه بلا و محنت درجه افکندید ایشان در و نگاه کردند گفتند تو یوسفی قالوا  
اتک لانت یوسف قال انا یوسف وهذا اخي برادران چون یوسف را دیدند بر تخت  
مملکت نشسته این یامین بر ابرو تکیه کرد از حجلت سر در پیش افکندند یوسف گفت سر بر  
و سخن گویند گفتند ای برادر بگدام زبان سخن گوئیم و بگدام دیدم در تو نیکویم برادران از  
از حقیقت حال یوسف پوچیدند یوسف نامه بدست داد انکار کردند صانع گواهی دادیم  
انکار کردند یوسف پرده برداشت و گفت اینک منم و اینک بامن چه کردید همچنین ملک  
فرد اینده را در مقام سوال بداد نامه بدست او و دهد انکار کردند دست و پای او گواهی  
و دهند هم انکار کردند ملک نعم بخودی خود گوید اینک منم الم یعلم بان الله یری غیباتی که هر چه  
میکردید من می دیدم بنده در نامه نگاه کند عنوان نامه سیاه بیند و اندک اندرون نامه  
چیزی نیست نامه از دست بند و راه و روزی که در خطاب آید که ای بنده کجا میروی تخت  
نامه بر خوان گوید بار خدا یا نامه خواندم دستوری ده نامه روزی که در ملک نعم گوید جبر او او  
خود و انا ترست گوید بار خدا یا که در خود میخوانم خجل شرمسار شوم مراد روزی که بسیار  
طاقت در شرمساری ندارم بترس از شرمساری قیامت ای بیچاره اگر تو عمل زشت کنی  
در اندرون خانه و خلق را در آن اطلاعی افتد مدتی روی از خلق پنهان کنی از شرم  
امروز در بین دنیا جیزین کارهای ناپسندیده کرده باشی فردای قیامت بجز شرم و خوار شدن

حالت چگونه باشد مضمون الدینا امون من قصص الاخرة بر شما بال که دست از ناسایت  
بدارید و بترسید از آن ساعت که گویند پیارید ملائکه که در بس ترازوی جبهه دزدی کرده  
او را بدان تراز و خودش پیرویند تا ترازوی وی گواهی دهد گویند پیارید آنکس را که  
خمر خورده است همچنان قدم خمر در دست وی بدارید و دیگر خطا  
آید که پیارید آنکس را که اندرون خانه و در در بسته و در ناچار ای او  
در کنار او نیمه مصطفی علیه السلام گفته است ایاکم و الزنا فان فیة عشر فضایل گفت بر شما بال که  
آهنگر نمانید که در زناده آفت است که در آن و بال دنیا و آخرت است یا رسول الله آن  
کدام است قال نقصان الدین و نقصان العقل و نقصان الرزق و نقصان العی و نقصان  
المجان و غضب الرحمن و هجوم النیبان و یغضب اهل الایمان و در خطاب ما العی و ورد  
الدعاء العبارة سید علیه السلام گفت هر که زن کند چهار چیز از وی کاسته شود و شش  
چیز بد و پیوسته دین و عقل و عمر و وریش کاسته شود خشم رحمن و آفت نسیان و  
آجل ایمان و سوز پیران و رفتن آب روی و حرمت و دعا و عبادت و روزگار  
پیوسته در بند شود و زبان و دینش می کاهد و کنهش می کشد و عقلش می کاهد  
و نبضش می افزاید و زرقش می کاهد و میرش می افزاید و عمرش می کاهد و سوزش  
می افزاید اگر پیش خلق رود حرمت نه بیند و اگر بدعا بدرگاه رود لایق نیست نیاید



اگر پیش از توبه بپندد و دل ایمان و مغفرت نه پندد و چون از کور برخیزد بی موفقت  
ایمان برخیزد از دوزخ نجات نه پندد ای پجاده درین وقت در کردار نامه خود  
ببگرد با سر توبه رو که درگاه او گشوده است و وقتی عزیز است چون برادران یوسف  
آن گناه بگردند و آن زشتیها از ایشان صاف شد چون بحضرت

یوسف پیامبر و بخدمت غدا رساندند و از کرده خود ایشان شدند ایشان را  
غفر فرمود که لا تریب علیکم الیوم یغفر الله لکم چه عجیب اگر بنده مردمن از کرده ایشان  
شود و بدگاه حق کریند و گناهان وی فرماید چون بنده توبه کند ملک نعم بخودی  
شود که بد چون تو از گناه خود ایشان شدی و در مغفرت را گشادی من نیز در مغفرت  
را گشالم چون بدگاه من کرینتی و فرمان من بجای آوردی من نیز ترا از رستگاری  
کلام قرآن بسم الله الرحمن الرحیم یا ایها الذین آمنوا کتب علیکم الصیام  
ما کتب علی الذین من قبکم یا از هر روزی نداست ای منادی مغفرت است تا توبه  
الذین و هفت است آموخت کتب فعل محمول است علیکم الصیام رفع بجا  
الفعل الیه است کما تشریح است علی الذین من قبکم حکایت تکلیف مقدمان است  
لعلکم تتقون و هفت است مواضع میوه صورت عید یا بریده اعتبار شنیده  
بهم مانند آن مرد صیال که بکنار دریا آید جوی در دست گرفته تنگ بر سر خاله دریا

دریا افکنده ناگاه بخلق مامی افتد بخودش کشد این باب شکر تنگ دارد که غافل  
قدرت بدست ارادت داده و برکنار دریا غایت سر بدان غفلت نداده ای  
جنابک میخواستی میخسبی و قنآن این مغرور بر فرقت میزند که در رم یا کلو او یتمتعوا و یلهم  
الاهل فنوف یعلمون قصد ساهل نجات خود نمی کنی میآید و الله یدعوا الی دار السلام بر ساهل  
فقر و الی الله نشسته است جوب توبه الی الله در دست گرفته تنگ یا ایها الذین آمنوا  
بسته در خلق تو افکنده ترا بساهل نجات کشد یارگاه میباید میخواند بدگاه رفیع الذیجا  
با میدهد ای بندگان در بند و ای پجایارگان مستند ای ساکنان سرای امان و ای منقشان  
کتب فی قلوبهم الایمان ملک علام و خالق انام در منزل کلام چنین میباید که کتب علیکم  
الصیام گفت بر شما نهشته ایم روزی نه از برای رنج از برای کج نه بر تو نهشته ایم پیش  
از شما بر دیگران نهشته ایم بر شما نهشته ایم همانک برانما که پیش از شما بودند انکه گفت ایها  
معدودایت گفت روزی چند بشمار در جهشت کو بک آید بدلت گمان نیاید باز  
تو آبهای بسیار درم لیلۃ العذری من الف شرنا ترا خوش آید و راجع شوی و این  
روزهای شمرده مرا بنزد تو و دیعت است و آن دهای شمرده بدین بزرگ و دیعت  
است تو و دیعت من بسیار و ثامن و دیعت تو بسیار من کان منکم مریض  
او عی سرفعت من ایام اخذ ای بنده اگر تو بیماری کردی بر تو چیزی نیست یا نهی



گفته اند از آن من است بکدام حالت خوف گیر من در یک حال دو پنج بنویزم  
 هم بیماری و هم روزه هم پنج سفر روزه بکشی و چون در حضرت آبی و بنای تو قضا  
 بیکر چون از بیماری تن دست شوی و بنایابی همچنین و اگر بنایابی و از دنیا بروی  
 و بنایابی و اگر در آن کتاب نیست زیرا که مرا بر تو قضا است و ترا بر من همه و قضا  
 اگر من بابت و ناکم تو قضا کنی چون نزد حضرت آرم مزد بیماریت بدم و نقصان  
 روزه ات بگیرم و علی الذین یطیعونه فدیة ای پیران اگر طاعت نذاری که روزه  
 گیرید بر روزه شکم گرسنه را پیر کردن و تشنگی و گرسنگی هر دوشتم بمن تطوع خیر  
 منو خیر یعنی صاع طعام که بدر ویش و می بسندیده تر دارم و آن تصور مواخیر لکم و اگر  
 پنج بر خدوئی و روزه گیری و دست دارم خداوند افکار کانیم بر دار و در ماندگانیم  
 فرو مکد از بعض کرم مع را پیا مرز بر حمتک یا ارحم الراحمین **المجلد الثامن**  
 والعشرون فی معراج النبی صلعم والحقیة والاکرام روی باسنای صیحه مرفوعه الی النبی  
 صلعم انه قال نذوم للصایم عبادة وصمة تسبیح ودعاؤه مستجاب وعلمه مضاعف صدق رسول  
 الله صلعم خبری صحیح بزرگوار است روایت کرده اند از آن بنی مدینه عدنا معصوم  
 مکرم مجتبی محمد مصطفی صلعم روزی در ستر جلال آن رسول ذوالجلال نشسته پسندید  
 بست باز داده و صدق اسرار غیب بر گناه و در معانی بر سر عالمیان نثار میکرد

نثار میکرد و جوهر معالی بر عاشقان اینا میکرد و صحابه محترم در حضرت آن محترم  
 بنادند و در آمده و دیده ثار اید بان که هر بر جمال حضرت ساخته تا از آن و پناه حسن  
 طاهر کرد آنک آن که صدای مملکت و آن خواجه با حمت از لفظ در بار کوه نثار خود  
 چنین فرمود که هیچ طاعت بدرگاه حق جلالت قدرته آن قدر ندارد که روزه داران  
 اگر چه روزه دار سر در حلیاب خواب کشیده باشند کاتبان تعذیر بر جریده اعمال رقم عباد  
 میکشند که نوم الصایم عبادة و اگر هر سکوت بردن اند و در چرخ دهن را بسپارند  
 در بند و ثواب مستجابش می نویسند که وصمة تسبیح و مهرنا و دعا که از کان بی مکان در صمیم  
 سحر بکشیاید بنشاند اجابت آید که ودعاؤه مستجاب و مهر عمل که از وی ز وجود آید  
 مضاعف درجه باید که یابد که وعلمه مضاعف و از اینجا بود که خواجه را علیهم عا حیرت  
 علیهم بشارت داد که تخریص کن امثالت و اثر روزه داشتن و در شب معراج ثواب اعمال  
 امثال دید هیچ ثواب پیشتر از ثواب روزه داران ندید چون فرمان حضرت الی  
 در رسید و خواجه را بهما بر همان سری اسرا عبیده بردند بحضرت عزت زیر تخت  
 تخت دولت بنشاندند سبحان الذی اسری عبیده لیلما من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی  
 ای روزه داران ماه رمضان بدل و جان حاضر باشند تا بشنوید که خواجه علیهم  
 چه میگوید در اعمال شما در آن شب که بمعراج رفت خواجه را بشی بتبغم گرفته بودند



حلقه در پیازی بزد و او اوزه بدر و اوزه ملکوت رسیده من علی الباب کیت که  
بر در است قال فیترو رویشی دل ریشی که یخ تو خدا را کی ندارد جز بر در تو را می نداند  
یا محمد حاجت چیست اَرِنَا الاشیا، کما هی فی حق چیست غرض انک متفاعنی لا اهل الکبیر  
من امتی تا چون برسم احوال امت از منم برسم که عملشان چیست و املشان از  
بر کیت خاصنی الحاجات مناجات سید بشود و دعای وی قبول کرد خطاب عزت  
به پیک حضرت طاووس ملائکه مرغ آینه آینه پیک لشکرگاه سجده بر سید که دلال  
رسل صلصال جزو کل از عالم معانی بجز آینه ر و و ازین آسمان بدان ایشان  
خاک خرامنا در گوشه پیرانه یکان زاپنی خفته کلیم و سر در کلیم سیاه کشته مامی در برده  
نهایی روی کشته جمشیدی از جام به خویش شربت درویشی نوشیده و از جای کاغذ  
و منافقان بجان رسیده خویش ندارد که با وی قصه غصه خود در میان نهد و دوستی  
تدار که نه خود با وی بگوید در هر گوشه صد هزار عدد و او تنها از یک سو غم غریزان  
میخورد و گاه نیاز آستان میداده از درویشی بزدوری خدیجه میان در می بندد پیش  
دود و لش از جهان برارد او را بر بام آسمان برارد بگوی ای محسن یوسف کنعان  
چند در حای زندان باشی ای درینیم چند در زیر کلیم نهان شوی خیز که پنج نوبت  
دولت بر منت فلک میزند تو طبل زیر کلیم میزند که اسیران طبل زیر کلیم میزند تو می

امیری نه اسیری هستی سیاه کلیم سیاه دین از اتفاق با اتفاق بر فاسته اند تو خفته بر خیز نافته  
بنشیند تو سوار شو تا ایشان خوار شوند جبریل علیهم سوار سر در دست کیر شک مرکب اسوار  
جمله پلانگ را سوار کن خودت غایب برویش میکانی را را کابدار کن حله بند در بوشن طلیس  
از خود در افکن رفت رفت را پادای زلف بشت رانه نیز از آسمان بنزین روزین بر آسمان  
اختیار کن در میدان زمین جولا بکن خاک زمین را مشک از فکن جنگ رینه زمین را  
در و کوهر کردن آبها را کلاب کودکان کبابه را از غفران رنگ کن بجزه را نمرده بار بار  
در بند کن زمره را چون قند کن باد شمال را اجمال ده جنوب را چون از سر نه صبارا کو  
صیوح روح آغا ز کن باد و بود را کو دبدبه دولت را ساز کن بهشت را در باز کن دوزخ  
در فراز کن آن وقت ملک را جمع کن همه اعضا را جمع کن در جمع شو نو ز کن کل نو ز کن  
کش از فلک نامک و از سبک فلک پیکار بران نازین روید خداوند ابر بارش بر او رم  
نه نه ای حیرت لباف مرکب شفاف توسن ابلق و توسن از زلف می جرد و در پا چین بهشت  
میخورد و چین بوشش چون زلف دلبران چین بر چین است چون پشانه خندان کوه بر کوه  
گاه این آیت میخواند که عس و توی گاه این را بیت فراید که و اللیل اذ یغشی و من از دم سخت  
زدگان در از نوبت کردنش از روز وصل عاشقان کوناه نراست چشمش چون دل کربان  
فراز کوشش چون سمع جاسوسان نیز او را و او را پیکر و زین تمکس بر پشتش نه رکاب غایت











خالق بر حقیقت مدای غفران بر جریل عصیان صوام ماه رمضان بوشاند آفره عشق  
القادیر نیز من ماه بزرگوار است و درجه و فضیلت این ماه به شمارست روز کاری پس عزیز است  
بغفلت مکرر بر نفس نفس اور و برسان سپر روزه را که الصوم حجت دفع تیر مگاید شیطان  
کرمیان اجتناب بکمال مثال حجت در بند و عذر گناه کرده یا زده ماه به بخواه هر گز در این ماه  
نیامزد کی خواهد آمد زیدن عزیز من ماه رمضان مای دولت است که سایه بر شما افکند  
مان تا خود را از سایه اوبی نصیب نکرد انی رمضان بالثبات که لشکر او سطر رحمت بر تو کرد  
کرده است جبهه کن تا ابناء گناه را بدست و شان رحمت در حق حقیقت داده ان که ماه رمضان  
بالا و آوار از هیچ جمع امت معنی می رسد که هر که بفرموده روزه بشرط خویش پیرون آید  
قیمت عقوبت بر جریل وی کشند که من صام رمضان ایمانا و احسا با غفرله ما تقدم من ذنبه و ما  
تاخر کفرت که کرا توفیق موافقت کند و سالت ساعد کشف نماید درین ماه خیر و ایام شریف و روز  
بزرگوار و موسم رحمت و باز از مغفوه و میدان طمیر و بوشان بکر رود حرمت بدگاه عشت  
آرد و میان جبهه بکرم خدمت بند و بوسیل فرض از سر ایمان روزه این روزهای این ماه را  
و بر وفق سنت از سر اخلاص قیام شبهای این ماه قیام نماید بالرشاه عالم صلعت غفران  
بوشان و تحفه ای رضوان بروی شاکد عمر او را بغایت خود عمارت کند و کند او را  
بکرامت خود کفارت کند غرض آنکه این ایام بنام رمضان تخصیص کند بسیار بود که بر حق

بر مضمضه الذنوب کار ساز و کنه سوزاست و حق تعالی درین ماه بانبندگان بخشایش و پاک کردن  
زیلت از انست که در ماههای دیگر زیرا که این ماهی پاک است و پاک خواهد و پاکان را نواز  
و نا پاکان را هیچ نواز و اگر کسی بگوید که از یک جانب غفره در یای عصیان و از دیگر جانب قرین  
اخلاص و رفیق ایمان بود و ایمان او را بر رمضان میکشد و رمضان دست زد بر سینه عصیان  
او باز میدارد مشو بر زده از عمل ناپسندیده خود بخل شود و عقیده ناپاک و نیت رامت  
و اخلاص دست شمع او کوهنا از رحم الراحم فرمان آید رمضان را که بر وضو شاک گناه از  
راه بردار نمانده در کرد و با بغایت تیرگی جنایت از دیوان او بشوید و با آب رحمت  
گناه روزگار او را از کفر و فلت پاک کن نمانده شایسته کار و بایسته توبه کار شود از دیوان پاک  
و تن پاک در آید که الطیبات للطیبتین تحقیق این کلمه را که غفرله ما تقدم من ذنبه و ما تاخر ذنبه  
که چون اول ماه رمضان بشی از ملک نعم فرمان آید که سه فرشته را و جبرئیل را و رضوان را  
و مالک را که جبرئیل توبه زمین شود و سروران و گردن افرازان شیاطین را همه را بربند  
ای رضوان تو در بهشت روانه در بکشای و ای مالک تو پیرو نادارهای دوزخ را در بندای من  
که جبرئیل شیاطین دیوان در بند که هم توبه نفس خود را در بند کن و من که مالک دوزخ را در بند  
کنم و در بستم و تقدبان از غیبت برادران و مسلمانان در بند کن و من که در ضوالم در بهشت  
بر تو کشالم تو زبان بند که حق حل جلاله و عزه کلام باز کشای من رحمت درین ماه پیشتر فرستم







رمضان بنواحق خود را مبتلا کند درینا که گذشت حسرتنا که رفت آه ان وواع چنین  
 نیز بانی فریاد از غارت چنین همانی همان بس عزیز است مهر سال بهمانه تو آید  
 اما ویر پاید امسال آمد و رفت نیندازم که بشکریه و یا بشکایت نندازم که این عزیز  
 بشرط خود اکرام کرده یا نه کاشکی معلوم بوی که از که پذیرفته است نابتینت اورفته  
 یا معلوم بوی که مرد و دیکت نابتینت اورفته مسلمانان ماه رمضان از یاران گم  
 یا دکنید در وقت اوطار همگان را فراموش بکنید و هم صحنه را از یاد فرو مگردارید  
 دهه اول گذشت و در و طاعتی نکردی و دهه میانه گذشت و از تو عبادت در وجود  
 نیامد اینک دهه آخرت دهه از ادبیت جهل کن تا در ان عذری بجوای توبه  
 بکنی تا بنی که کاری براید و معلوم نیست که سال دیگر انرا پیاپیام نه این چند روز را بخت  
 دار و از دین اشکی سار که موسمی مبارک است و تواز و جدا خواهی شد حکایت  
 ابوعلی و دباری رحمة الله علیه میگوید که یک روز مرغی را دیدم بر راه بر رفته  
 می نالید و قطره قطره خون از منواری او می چکید گفتم باری خدایا مرا ازین زبان  
 مرغی آگاه گردان در حال دعا مستجاب شد گوش خود را با آواز ناله می گفت  
 الی بیت الیک اغثنی یا مغیث ای بار خدایا توبه که هم فریاد رس گفتم ای مرغی  
 ترا چه رسیده است گفت دهم از من بخشم رفته است اکنون توبه که هم که با حرمی

بالیت شری من القبول من انفسه  
 ام لیت شری من الدرد و من فقره

حرمی نکم یا رب یا دمن من با زده ندانم هیچ کس هست از شما که گم شده آرد که از  
 حرت او ناله برارد ای عزیزان ماه رمضان برفت بگریید بر فراق او بنارید  
 بر حسرت او قدر این سخن کمی اندک و واع فراق عزیزان بر جانش ناله باشد  
 آن شب که صدیقه از دنیا رحلت کرد خواجه عالم بام و شام در مسجد گزارده بود  
 در ساعت جبرئیل آمد که ای سید سنت بگذار که فاطمه یتیم در گوشه خانه در فراق  
 مادر زاری میکند برخیز نزد یک فاطمه روید از مسجد بیرون صحابه یکجندی  
 دنباله سید بیرون آمدند سید روی باز بس کرد صحابه را دید گفت نماز اتمید  
 گفتند متابعت تو کردیم که چه حکمت بگوید که سنت نکز اردی رسول گفت باز کردید  
 آن حال که مرا آگاه است شما را اینفناک است چون سلام فریضه بدادیم جبرئیل  
 علیه السلام آمد که سید فاطمه در گوشه خانه فراق مادر زاری میکند هم آنست که  
 آتش در ملکوت بخشد فریاد از ملا اعلی بر فاست سید با صحابه در سخن بوی  
 جبرئیل آمد که سید انچه کن که طاقت کلمه فاطمه ندایم هم آنست که سوز  
 سینه فاطمه مادر ابوز و نزدیکست که آه فاطمه راه بر ما ز ند سید آهنگ حجه کرد  
 فاطمه را دید روی سوی دیوار کرده و بر فراق مادر میگریست و چون خواجه  
 در رسید سر او را در کنار گرفت که حاتم بدرجه بوی است روی بر سید گرفت



یا بابا خوش دست در کردن مادر کرده بوعصم المنجب از مادر جدا مانده  
دوسه مونس غم مادر بوعصم امروز در خانه گذر رفته است طاقت براف  
مادر نه از هم سید را بر فاطمه دل سوخت روی سوی فاطمه کرد و گفت  
ای جان بدرجه حاجت داری بگو تا بدر رو کند که مرا آرزوی از دل بپوش  
برادر خدای نعم نه از آرزوی او بباردیم در دنیا و هم در آخرت گفت ای بدر  
مرا آرزوی میکند بر سر کور مار رویم سید تعلیم در پیش فاطمه نهاد که در پیش  
نا بر سر کور مار ت رویم سید فرمود تا منادی کردند که صیاب از راه خرید  
که خاتون قیامت بگورستان مادر میرود مادر رسید روی خود را صیاب  
از راه برخاست فاطمه آهنگ گورستان کرد چون بگور مادر رسید  
روی خود را بر خاک نهاد گفت ای مادر خانه کورت مبارک باد شمای کورت  
حال چگونه است از حال خود خبر ده حیرت آمد علیه السلام که سید فاطمه را  
بگویی که سر و پا برهنه کرده دعا کن تا از برکت دعای تو ای فاطمه حال مادر خوش  
شود و از کور آواز آمد که ای فرزند دل بندم از برای من دعا کن که آشفته  
شب از من سلامت در کرد که بشی با چشمت است و ساعتی من با سیات  
است ای پجاده حال من در کور چنین عمو حال ما پچاره کان چون خواهد بود

خود بر حضرة عزة داشتیم مادی شنودم که میگفت لایسک و لاسودیک قد جبرنگ مراد  
فوجده مال کذابا ای جوان با خود ناکه ازین دروغ حسن چون این بشند بر خاست و برت  
و جوان از در حرارت سگرات رها کرد چون چنین دید جوان روی با مادر کرد و گفت ای مادر  
خدای تعالی میفرماید که و هو الذی یقیل التوبة عن عباده و یعفو عن السيئات هر چند که طاهر  
آلوده است باطن از غش و شرک بالوده است چون جان از کالبد هم جدا گشت این بالشرک  
در زیر سینه منت بگوشه نه و آنکه رخ را بر خاک نه و از خدای مراد خواه باشد که مرا بخش  
این بگفت و جان بجان آفرین تسلیم کرد مادر چون فرزند خود را بدان حال دید و نظر  
او جان داده دیگر آنکه بعصمت آلوده سوزی اندوی پیداشت بر خاست و وصیت فرمود  
بجی آورد سر خود را برهنه کرد و بر تری زار بحضرت نیاز میگفت الی لا اله الا انت  
لینفلی فان كنت تعرف فعرنی لیمنزلانی گفت خداوند از جز تو راه بکی نماند این فرزند  
پیامبر اگر تو میدانی دیگری بوی نشانه ده که تا پیامبر مهنوز از مناجات فارغ نگشته  
باشد آواز داد که ایها المرأة ان الله تعالی قد غفر ذنوبی و رحم به فقل که از سر در وجه آمده است  
در کار تو کردیم ای عزیزان دعای مادران بقیامت دارید که هیچ دعای منافی دعا  
مادران نباشد و در حق ایشان نیکویی کنید که روزگار بسیار آید که ایشان را جوید و نیاید  
و بر کرده خود و جفا کردن بر ایشان ایشان شربت و کونی کاشکی زنده بوقندی تا ایشان را



خدمت کردی و لا تقبل لهما اف بانک بلند روی ایشانند ایدید که در حال صغیر از  
حلال و حرام جمع کنند و شمار بر و رانند و ایشان قوی بودند و توصیف امروزند  
قوی و ایشان صغیف حمت نگاه دار و اخفض لهما جناح الذل من الرحمة قال لا تؤثر  
عليهما احد من اقربا یک و اصدفایک و از واجد اولاد و قریب از حتما که رتبه  
صغیر چون مادر و پدر تو مسلمان باشند که ملک برایشان رحمت کن بستد میز مانند که بدین  
خود را نیکو دارید تا بران شمار را نیکو دارند و اگر بدی داری که فساد از دور وجود  
آید او را فساد معروف کن ناصح را بگوئی نام او را بوضوح کند و اگر کسی بنیاید بانه که بد  
بخلق نشسته باشد حکایت از کبر کنایت بنیاد کن بنام کسی دیگر که فلان کس مردم او را  
ملامت میکند و در پس وی از فساد او عیب میکشد و این نیکو نبود و پیش خدای تعالی  
بسنیده نیست نام حمت داشته باشی و هم خدمت کرده باشی و هم امر معروف کرده باشی  
و هم نصیحت کرده خدایا ما را توفیق طاعت ارزاند و ابر حمتی که ارحم الراحمین  
الحمد الثالث والعشرون فی ليلة البرات روی باسناد صحیح عن النبی صلیع  
انه قال ان الله یغفر لمن التائب فی ليلة النصف من شعبان اکثر من سبع غنم نحر کلک  
فعلک فی هذه اللیلة تبکله اشیاء بانهاء و کثرة السجود و کثرة الصلوة علی حقه یجد الاستغفار  
من الملائکة و المغفرة من الله و الشفاعة من الرسول و روی عنه ان قال و فضل شعبان علی

Süleymaniye U. Kütüphanesi  
IZMİR  
351